

✽ همراه پیامبر (ص) مشغول چیدن میوه‌های درختان اراک بودیم، فرمود: سیاهها را جمع کنید که خوش‌بو تر و بهتر است و من هنگامی که چوپان گوسپندان بودم آنها را می‌چیدم. پرسیدیم شما هم گوسپند چرانی کرده‌اید؟ فرمود: آری، و هیچ پیامبری نیست مگر آنکه گوسپند چرانده است.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است ✽ میان ساریبانان و چوپانان بگومگویی شد. ساریبانان بر آنها تکبر می‌فروختند. گوید، گرچه خدا داناتر است ولی به ما گفتند که پیامبر (ص) فرموده است: خداوند موسی (ع) را مبعوث فرمود در حالی که گوسپند چرانی می‌کرد و داود (ع) را مبعوث فرمود و او هم چوپان بود، و من هم هنگامی که به پیامبری مبعوث شدم چوپان گوسپندان خانواده خود در اجیاد بودم.^۱

حضور رسول خدا (ص) در جنگ فجار^۲

واقعی می‌گوید، ضحاک بن عثمان از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیعه، و از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی از قول پدرش، و عبدالله بن یزید هذلی از یعقوب بن عتبة اخنسی، و غیر از ایشان دیگران هم برایم نقل کردند که ✽ علت جنگ فجار این بود که نعمان بن منذر کاروانی برای بازرگانی به بازار عکاظ فرستاد. عروة بن عتبة بن جابر بن کلاب آن کاروان را در پناه خود گرفت و سرپرستی آن را برعهده داشت. آنها کنار چاهی به نام اوارة فرود آمدند، براض بن قیس که از قبیله بنی‌بکر بن عبدمنات بن کنانه بود و او را از فرماندهی خلع کرده بودند به عروة حمله کرد و او را کشت و به خیبر گریخت و آنجا پنهان شد. و بشر بن ابوخازم اسدی شاعر را دید و موضوع را به او گفت و دستور داد که آن را به اطلاع عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیره و حرب بن امیه و نوفل بن معاویه دیلی و بلعاء بن

۱. اجیاد، از محله‌های قدیمی مکه که ذکر آن در ادبیات عرب بسیار زیاد آمده است و در غرب کوه صفا قرار داشته است، رکت: معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۶. - م.

۲. جنگ فجار، نام چند جنگ است که در ماههای حرام اتفاق افتاده و به همین جهت فجار نامیده شده است. این جنگها در سال ۵۸۹ میلادی (تقریباً بیست سالگی رسول خدا، ص) تمام شده است، رکت: تویری، نهاية الارب، ج ۱۵، چاپ دارالکتب، ص ۴۳۰ - ۴۲۳ و محمد احمد جادالمولی بک، علی محمد بجاوی، محمد ابراهیم ابوالفضل، ایام العرب، ج ۱، مصر، ص ۳۴۰ - ۳۲۲. - م.

قیس برساند. او به عکاظ آمد و به ایشان خبر داد و آنها به سوی مکه گریختند که در پناه قرار گیرند. و همان روز به قیس خبر رسید. ابوبراء گفت قریش ما را گول زدند. و به تعقیب آنها پرداختند ولی هنگامی به آنها رسیدند که وارد منطقه حرم شده بودند. مردی از بنی عامر به نام اذرم بن شعب فریاد برآورد که وعده ما و شما همین شبها در سال آینده و ما از گرد آوردن سپاه قصور نخواهیم کرد و این شعر را خواند:

ما قریش را با آنکه خوش نداشت وعده دادیم که برای جنگ سخت آماده شود.^۱
گوید، در آن سال بازار عکاظ برپا نشد، قریش و قبایل دیگر که کنانه و اسد بن خزیمه بودند جمع شدند و گروهی از احابیش هم به ایشان پیوستند و آنها طوایف حارث بن عبدمناف بن کنانه و عَضْل و قاره و دیش و مصطلق از خزاعه بودند که همگان به حارث بن عبدمناف پیوستند و برای این جنگ آماده شدند، و قبیله قیس عیلان هم آماده شدند و سال بعد حاضر شدند و در آن هنگام سالاران قریش عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیره و حرب بن امیه و ابواحیحة سعید بن عاص و عتبه بن ربیع و عاص بن وائل و معمر بن حبیب جُمحی و عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بودند و در حالی که همگی یکدیگر را یاری و راهنمایی می کردند بیرون آمدند و گفته شده است که فرمانده قریش عبدالله بن جدعان بود و فرمانده قبیله قیس ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر، و سُبَیْع بن ربیعه بن معاویه نصری و دُرَیْد بن صَمَّة و مسعود بن مُعْتَب ثقفی و ابو عروه بن مسعود و عوف بن ابو حارثه مَرّی و عباس بن رِغْل سلمی فرماندهی داشتند. و گفته اند فرمانده کل ایشان ابوبراء و پرچم در دست او بوده است و صفها را او مرتب می کرده است.

چون دو گروه رویاروی شدند در آغاز روز پیروزی از قیس بر قریش و کنانه و همپیمانهای ایشان بود، ولی در آخر روز قریش و کنانه بر قیس پیروز شدند و ایشان را به سختی کشتند چنان که عتبه بن ربیعه که در آن روز جوانی بود که به سی سالگی نرسیده بود بانگ برای صلح برداشت و دو گروه با یکدیگر صلح کردند مشروط بر اینکه کشته شدگان شمرده شوند و قریش افراد بیشتری را اگر کشته باشند خون بها پردازند. و جنگ آرام گرفت و قریش و قیس برگشتند.

پیامبر (ص) ضمن یاد کردن از جنگ فجار می فرمود من همراه عموهای خود در آن

شرکت داشتیم و چند تیر هم انداختیم و چقدر دوست می‌داشتیم که همان را هم انجام نداده بودم. سن پیامبر (ص) هنگام حضور در این جنگ بیست سال بود که آن در سال بیستم پس از عام الفیل اتفاق افتاده است.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عبدالله بن عروه، از حکیم بن حزام نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) را دیدم که در جنگ فجار حضور داشت و اعراب دربارهٔ جنگ فجار اشعار زیادی سروده‌اند.

حضور رسول خدا (ص) در حِلْفُ الْفُضُول

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عبدالله بن عروه بن زبیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم حکیم بن حزام می‌گفت «حلف الفضول» اینام پیمانی است که بسته شده و در سطرهای آینده خواهید دید پس از بازگشت قریش از جنگ فجار صورت گرفت و پیامبر (ص) بیست ساله بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید کسان دیگری غیر از ضحاک برایم نقل کردند که * جنگ فجار در ماه شوال صورت گرفت و پیمان حِلْفُ الْفُضُول در ذیقعد بسته شد و بهترین پیمانی بود که صورت گرفت و نخستین کسی که مردم را به بستن آن پیمان دعوت کرد زبیر بن عبدالمطلب بود. در این پیمان بنی‌هاشم و بنی‌زهرة و بنی‌تیم در خانهٔ عبدالله بن جدعان جمع شدند و او برای ایشان غذایی ساخت و با خدا عهد و پیمان بستند که همواره مظلوم را برای رسیدن به حق یاری دهند و در امور زندگی با آنها مواسات کنند و قریش این پیمان را حِلْفُ الْفُضُول نامیدند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، محمد بن عبدالله از زهری، از طلحة بن عبدالله بن عوف، از عبدالرحمن بن ازهر، از جبیر بن مطعم نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرمود: هرگز دوست نمی‌دارم تعهداتی را که در حِلْفُ الْفُضُول در خانهٔ عبدالله بن جدعان بسته شد و من هم در آن شرکت داشتم با شتران سرخ‌موی عوض کنم یا نسبت به آن پیمان شکنی کنم. بنی‌هاشم و بنی‌زهرة و بنی‌تیم پیمان بستند که همواره تا هنگامی که دریا پشم را خیس می‌کند مظلوم را یاری دهند و اگر در موردی دعوت می‌شدم، می‌پذیرفتم و آن همان پیمان حلف الفضول است.

واقدی می‌گوید، خاندانی غیر از بنی‌هاشم سراغ نداریم که برای انعقاد این پیمان پیشگام شده باشند.

سفر رسول خدا (ص) برای بار دوم به شام

محمد بن عمر واقدی اسلمی می‌گوید، موسی بن شیبۀ از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر منیه که خواهر یعلی بن منیه است نقل می‌کرد: * چون پیامبر (ص) به بیست و پنج سالگی رسید ابوطالب به او گفت من مردی فقیرم و روزگار هم بر ما سخت گرفته است و کاروان بازرگانی قریش آماده حرکت است و به شام می‌رود؛ خدیجه دختر خویلد هم گروهی از مردان قوم تو را در کاروانهای بازرگانی خود می‌فرستد. اگر پیش او بروی و تقاضا کنی، حتماً فوری خواهد پذیرفت. اتفاقاً این گفتگوی ابوطالب و پیامبر (ص) به اطلاع خدیجه رسید و خودش کسی پیش رسول خدا فرستاد و گفت: من حق‌الزحمه‌یی که دو برابر آن است که به خویشاوندانت می‌دهم به تو خواهم داد.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند که * ابوطالب گفت: ای برادرزاده، شنیده‌ام خدیجه فلان کس را به دو شتر اجیر کرده است و ما به چنین اجرتی راضی نیستیم. میل داری در این باره با او صحبت کنم؟ پیامبر فرمود: اگر خودت دوست داری انجام بده. و ابوطالب پیش خدیجه رفت و گفت: آیا میل داری محمد (ص) را اجیر کنی؟ ضمناً به ما خبر رسیده است که فلانی را در مقابل پرداخت دو شتر اجیر کرده‌ای و ما در مورد محمد به کمتر از چهار شتر راضی نیستیم. گوید، خدیجه گفت: اگر این تقاضا را در مورد بیگانه‌یی که از او خوشم نیاید می‌کردی برمی‌آوردم تا چه رسد در مورد خویشاوندی مورد علاقه.

واقدی می‌گوید، موسی بن شیبۀ از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع از نفیسه دختر منیه نقل می‌کند * ابوطالب به پیامبر (ص) گفت: این روزی است که خداوند به تو روزی فرموده است.

پیامبر (ص) همراه میسرة غلام خدیجه رفت، عموهای پیامبر (ص) توصیه آن حضرت را به عموم اهل کاروان کردند، و چون پیامبر (ص) و میسرة به بصری که از مناطق

شام است، رسیدند در سایه درختی فرود آمدند. نسطور راهب با خود گفت زیر این درخت هیچ کس جز پیامبران فرو نمی آیند، و به میسرة گفت: آیا در چشمان محمد (ص) رگه های سرخ دیده می شود؟ گفت: آری همیشه چنین است. راهب گفت: او پیامبر است و آخرین پیامبران. و چون پیامبر (ص) کالاهای خود را فروخت میان او و مردی اختلاف پیش آمد. و آن مرد به پیامبر گفت: به لات و عزّی سوگند بخور. پیامبر (ص) فرمود: من هرگز به آنها سوگند نمی خورم و من می روم تو هم از لات و عزّی اعراض کن. آن مرد گفت: ادعای شما درست است و به میسرة گفت به خدا سوگند این همان پیامبری است که دانشمندان ما صفات او را در کتابهای خود دیده اند.

و هنگام نیمروز و شدت گرما، میسره دو فرشته را می دید که بر رسول خدا (ص) از آفتاب سایه می اندازند. میسره تمام این کارها را به دقت بررسی و حفظ می کرد و خداوند محبت پیامبر را چنان در دل میسره افکنده بود که نسبت به آن حضرت همچون برده یی رفتار می کرد. آن دو کالاهای خود را فروختند و دو برابر حد معمولی سود بردند. و چون برگشتند و به مرّالظهران^۱ رسیدند، میسره گفت: خوب است تو زودتر پیش خدیجه بروی و به او خبر دهی که خداوند در این سفر چه سودی برای او فراهم آورده است و او قدردانی خواهد کرد. پیامبر (ص) پیش افتاد و هنگام ظهر وارد مکه شد و خدیجه در غرفه یی نشسته بود و متوجه رسول خدا شد که سوار شتر می آید و دو فرشته بر او سایه افکنده اند. خدیجه او را به زنهایی که آنجا بودند از دور نشان داد و آنها سخت تعجب کردند. و پیامبر (ص) پیش خدیجه آمد و به او خبر داد که در آن سفر چقدر سود برده اند و خدیجه خوشحال شد. و چون میسره پیش خدیجه آمد آنچه دیده بود گفت و اضافه کرد که من این دو فرشته را از هنگام بیرون آمدن از شام دیده ام و آنچه را که راهب و آن مرد دیگر که در مورد کالا اختلاف نظری داشت گفته بودند به اطلاع خدیجه رساند.

پیامبر (ص) از این کاروان دو برابر سود معمول را برای خدیجه آورد و خدیجه هم دو برابر آنچه قرار گذاشته بود به آن حضرت پرداخت کرد.

۱. مرّالظهران، جایی در یک منزلی مکه است، واقدی می گوید فاصله آن تا مکه پنج میل است، رک: معجم البلدان، ج ۸،

ازدواج پیامبر (ص) با خدیجه دختر خویند

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از موسی بن شیبۀ، از عمیره دختر عبدالله بن کعب بن مالک، از ام سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر منیه نقل می‌کند که می‌گفته است: * خدیجه دختر خویند بن اسد بن عبدالعزی بن قصی، بانویی خردمند و دوراندیش و والا گهر بود و خداوند متعال برای او خیر و کرامت اراده فرموده بود. خدیجه از لحاظ نسب و شرف و ثروت گزینه‌ترین زن قریش بود و تمام مردان قریش در آرزوی آن بودند که اگر بتوانند با او ازدواج کنند و خواستگاریها کرده بودند و حاضر شده بودند مهریه سنگین پردازند.

گوید، انفیسۀ دختر منیه | خدیجه پس از بازگشت پیامبر (ص) با کاروان از شام مرا به عنوان خبرگیری پیش او فرستاد. من گفتم: ای محمد چه چیز مانع آن است که ازدواج کنی؟ فرمود: چیزی ندارم که ازدواج کنم. گفتم: اگر از لحاظ مالی مسأله‌ای نباشد و از تو دعوت شود که با کسی که دارای زیبایی و مال و شرف و کفایت است و هم‌شان تو است ازدواج کنی می‌پذیری؟ فرمود: او چه کسی است؟ گفتم: خدیجه. فرمود: چگونه برای من ممکن است؟ گفتم: بر عهده من. فرمود: باشد من آماده‌ام. نفیسه گوید: من پیش خدیجه برگشتم و به او خبر دادم. او به پیامبر پیغام داد که فلان هنگام پیش من بیا و عمویش عمرو بن اسد را هم دعوت کرد تا او را به عقد پیامبر درآورد. عمویش آمد و پیامبر (ص) هم همراه عموهایش آمد و یکی از ایشان از خدیجه خواستگاری کرد و او را به همسری پیامبر (ص) درآورد. عمرو بن اسد گفت: این ازدواج بس فرخنده است که هرگز سست نمی‌شود. پیامبر (ص) هنگام ازدواج با خدیجه بیست و پنج سال داشت و خدیجه چهل سال داشت که او متولد پانزده سال پیش از سال فیل است.

از محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از پدرش، از محمد بن جبیر بن مطعم، و از ابن ابی زناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه، و از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین، از عکرمۀ، از ابن عباس نقل شده است که همگی گفته‌اند: * عموی خدیجه عمرو بن اسد او را به ازدواج رسول خدا (ص) درآورد که پدرش خویند پیش از جنگ فجار درگذشته بود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند

* عمرو بن اسد بن عبدالعزی بن قصی عموی خدیجه که پیری فرتوت بود او را به ازدواج پیامبر (ص) درآورد و از فرزندان اسد در آن هنگام کسی غیر از او باقی نمانده بود و عمرو بن اسد خودش فرزندی نداشت.

خالد بن خدش بن عجلان از معمر بن سلیمان نقل می‌کند که می‌گفته است از پدرم شنیدم که از قول ابومجلز نقل می‌کرد که * خدیجه به خواهر خود گفته است پیش محمد (ص) برو و درباره من با او صحبت کن. و خواهرش پیش آن حضرت آمد و به او جواب موافق داد و قرار گذاشته شد که پیامبر (ص) او را به همسری بگیرد. گویند، پدر خدیجه را چندان شراب دادند که مست شد و پیامبر (ص) را خواست و خدیجه را به ازدواج او درآورد و بر آن پیرمرد حله‌یی زیبا پوشاندند. و چون به خود آمد، گفت: این حله چیست؟ گفتند: دامادت محمد (ص) آن را به تو پوشانده است. او خشمگین شد و سلاح برگرفت و بنی‌هاشم نیز سلاح برداشتند و گفتند ما را چندان رغبتی به شما نبوده است. و سپس صلح کردند.

گوید، محمد بن عمر واقدی با اسناد دیگری برای ما نقل کرد که * خدیجه پدرش را شراب نوشاند چنان‌که سیاه‌مست شد و ماده گاوی کشت، و لباسهای زیبای یمنی بر او پوشاند و عطر به او مالید و چون پدرش از مستی به هوش آمد گفت: این گاو کشته شده و این بوی خوش و این جامه گران‌بهاء چیست؟ خدیجه گفت: مرا به همسری محمد (ص) درآوردی. گفت: من چنین نکردم، چگونه من این کار را می‌کنم و حال آنکه بزرگان قریش تو را خواستگاری کردند و موافقت نکردم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * این روایات همه در نظر ما نادرست و مخدوش است و آنچه در نظر ما ثابت است و از اهل علم نقل شده این است که پدر خدیجه، خویلد بن اسد پیش از جنگ فجار در گذشته است و عمویش اسد او را به ازدواج رسول خدا (ص) درآورده است.

پسران و فرزندان رسول خدا (ص) و نامهای ایشان

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «نخستین فرزند رسول خدا که در مکه و پیش از بعثت متولد شد قاسم بود و کنیه آن حضرت هم به نام او و ابوالقاسم بود. سپس به ترتیب زینب و رقیه و فاطمه و ام‌کلثوم متولد شدند و پس از بعثت پسری به نام عبدالله ملقب به طاهر و پسری به نام طیب متولد شدند و مادر همگی ایشان خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بود، و مادر خدیجه، فاطمه دختر زائده بن اصم بن هرم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی است. نخستین فرزند آن حضرت که مرد قاسم و سپس عبدالله و هر دو در مکه مردند و عاص بن وائل سهمی گفت نسل او قطع و بی‌عقب شد و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که «سرزنش کننده تو بلاعقب است.»^۱

واقدی از عمرو بن سلمة هذلی بن سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند: «قاسم هنگام مرگ دو ساله بوده است.

واقدی می‌گوید: «سلمی کنیز صفیه دختر عبدالمطلب در زایمانهای خدیجه عهده‌دار مامایی بود، و خدیجه معمولاً برای هر پسر دو گوسپند و برای هر دختر یک گوسپند عقیقه می‌کرد. فاصله میان هر فرزندش یک سال بود و معمولاً برای آنها دایه می‌گرفت و پیش از تولد فرزند دایه را برمی‌گزید.

۱. آخرین آیه سوره صد و هشتم - کوثر، - م.

ابراهیم پسر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) از حُدَیْبِیَّة در ذیقعدة سال ششم هجری مراجعت فرمود، حاطب بن ابی بلتعنه را پیش مقوقس قبطی فرمانروای اسکندریه فرستاد و همراه او نامه‌یی برایش نوشته شد که ضمن آن او را به اسلام دعوت فرمود، چون مقوقس نامه را خواند پاسخی نیکو گفت و آن نامه سر به مهر بود. او نامه را در صندوقچه‌یی از عاج قرار داد و بر آن مهر زد و به یکی از کنیزان خود سپرد و برای پیامبر (ص) پاسخ نامه را نوشت. در عین حال که مسلمان نشد ولی ماریه قبطیه و خواهرش سیرین و خر مخصوص خود را که نامش یعفرور و استر سپید خود را که نامش دلدل بود و در تمام عرب استری به آن رنگ و خوبی نبود به عنوان هدیه به حضور پیامبر (ص) فرستاد.

واقدی از قول ابوسعید که مردی دانشمند بود نقل می‌کرد که: * ماریه از حَفْن و از منطقه اَنْصِنَا بود.^۱

واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی صَعَصَعَة، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صَعَصَعَة نقل می‌کند: * پیامبر (ص) ماریه قبطیه را دوست می‌داشت که زیبا و سپید و دارای موهای پیچیده بود. پیامبر او و خواهرش را در خانه ام‌سلیم دختر ملحان^۲ منزل داد و پیش آن دو رفت و اسلام را بر آنها عرضه فرمود و هر دو مسلمان شدند. با ماریه بر طبق حکم کنیز هم‌بستر شد و او را به منطقه بالای مدینه در مزرعه‌یی (نخلستانی) که از اموال آن حضرت و اصلاً از اموال بنی‌نضیر بود منتقل فرمود. ماریه در تابستان و فصل خرما چیدن همان‌جا ساکن بود و پیامبر (ص) برای دیدنش به آن‌جا می‌آمد. ماریه بسیار متدین بود. پیامبر (ص) خواهر ماریه را به حسان بن ثابت شاعر بخشید که برای حسان پسرش عبدالرحمن را زایید. ماریه هم برای رسول خدا پسرکی آورد که نامش را ابراهیم گذاردند و روز هفتم تولدش

۱. حَفْن، از دهکده‌های استان صعید مصر است، انصنا هم از شهرهای قدیمی ناحیه شرقی نیل است. رک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۵۳-م.

۲. ام‌سلیم دختر ملحان، ابن بانوی محترم مادر انس بن مالک است، از اصحاب رسول خداست، برای اطلاع بیشتر از شرح حال او مراجعه کنید به ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۹۱-م.

پیامبر گوسپندی برای او عقیقه کرد و دستور فرمود موهای سرش را تراشیدند و هم وزن آن نقره به بینوایان تقسیم فرمود و دستور داد موهای او را دفن کردند. قابله ماریه، سلمی کنیز آزادکرده رسول خدا بود و او پیش شوهر خود ابورافع آمد و خبر داد که ماریه پسری زاییده است. و ابورافع برای پیامبر (ص) مژده تولد ابراهیم را آورد و آن حضرت بنده‌یی به عنوان مژدگانی به او بخشید. همسران پیامبر نسبت به ماریه رشک می بردند و همین که پیامبر از او دارای پسری شد، این موضوع شدت یافت.

واقدی از ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبدالله، از ابوجعفر - منظور حضرت امام محمد باقر است - نقل می کرد که می گفته است: «پیامبر (ص) به ماریه دستور داد حجاب داشته باشد و این مسأله بر زنهای پیامبر (ص) دشوار آمد و بر او رشک می بردند البته نه آن اندازه که نسبت به عایشه رشک می بردند.

واقدی می گوید: «ماریه، ابراهیم را در ذیحجه سال هشتم هجرت زایید.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از انس بن مالک نقل می کند: «چون ابراهیم متولد شد، جبرئیل پیش رسول خدا آمد و گفت: سلام بر تو باد ای ابو ابراهیم.

ابومعاویه محمد بن خازم نابینا از اسماعیل بن مسلم، از یونس بن عبید، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: «در شبی که ابراهیم متولد شده بود پیامبر (ص) صبح که پیش ما آمد فرمود: دیشب برای من پسری متولد شده است و او را به نام پدرم ابراهیم نامگذاری کردم.

شبابه بن سوار از مبارک بن فضالة، از حسن نقل می کند که: «پیامبر فرمود: دیشب برای من پسری متولد شد و او را به نام پدرم ابراهیم نامگذاری کردم.

واقدی گوید ابوبکر بن ابی سبره، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمه، از ابن عباس نقل می کند: «چون ابراهیم متولد شد، پیامبر (ص) فرمود: این پسر مادرش را از بردگی آزاد کرد.

واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی صعصعة، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة نقل می کند که می گفته است: «چون ابراهیم متولد شد زنان انصار در مورد اینکه کدامیک او را شیر دهند به رقابت پرداختند و پیامبر او را به ام بردة دختر منذر بن زید بن لبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار سپرد. شوهر ام برده، براء بن اوس بن خالد بن جعد بن عوف بن مبدول بن عمرو بن غنم بن عدی بن نجار است. این بانو ابراهیم را شیر می داد و

ابراهیم پیش پدر و مادر رضاعی خود در قبیلهٔ بنی نجار بود و پیامبر (ص) آن جا می آمد و گاهی خواب قیلولة خود را آن جا می خوابید و ابراهیم را پیش ایشان می آوردند. عفان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی^۱، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) فرمود: دیشب برای من پسری متولد شد که به نام پدرم ابراهیم او را نامگذاری کردم. گوید، رسول خدا او را برای شیر دادن به ام سیف سپرد که زن آهنگری به نام ابوسیف در مدینه بود. انس می گوید، روزی پیامبر (ص) به راه افتاد و من هم از پی ایشان رفتم و چون پیش ابوسیف رسیدیم مشغول دمیدن در کوره اش بود و تمام خانه را دود گرفته بود. من زودتر از پیامبر خود را به ابوسیف رساندم و گفتم دست نگهدار، پیامبر می آید. و او دست نگهداشت و پیامبر (ص) کودک را خواست و در آغوش گرفت و سخنانی فرمود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن علبه از ایوب، از عمرو بن سعید، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: * هیچ کس را به مهربانی پیامبر (ص) نسبت به زن و فرزند ندیده ام، ابراهیم در منطقه بالای مدینه در خانواده بی دوران شیرخوارگی را می گذراند. پیامبر (ص) پیش او می رفت و ما نیز همراه آن حضرت می رفتیم و آن خانواده آهنگر بودند و گاهی خانه پر از دود بود. پیامبر کودک را در آغوش می گرفت و می بوسید.

واقدی می گوید محمد بن عبدالله، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می کرد که عایشه می گفته است: * چون ابراهیم متولد شد پیامبر (ص) او را پیش من آورد و فرمود: نگاه کن بین چقدر شبیه من است. گفتم: شباهتی در او نمی بینم. پیامبر (ص) فرمود: مگر سپیدی و گوشت آلودی او را نمی بینی. گفتم: هر کودکی که فقط شیر زنان تازه زایمان کرده را بنوشد سپید و فربه می شود. (شیر ماده شتران تازه زاییده را بنوشد).

واقدی با سلسله سند دیگری از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمره، از عایشه، از پیامبر (ص) نیز همین روایت را نقل می کند با این تفاوت که پیامبر فرموده است: * عایشه گفت: هر کودکی که شیر بز بیاشامد، چاق و سپید می شود.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * پیامبر (ص) چند گوسپند و ماده شتر داشت و از

۱. ثابت ابن اسلم بنانی، که در طبقات و هم در آثار واقدی از او زیاد نام برده می شود، از زاهدان و مورد اعتماد بیشتر علمای حدیث است، برای اطلاع بیشتر، رکت: میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۶۲. م.

شیر آنها برای ابراهیم و مادرش می فرستاد و ابراهیم و مادرش خوش اندام و زیبا بودند. سفیان بن عیینة از ابن ابی حسین، از مکحول^۱ نقل می کند: * پیامبر (ص) در حالی که به عبدالرحمن بن عوف تکیه داده بود، هنگام احتضار ابراهیم حاضر شد و چون ابراهیم درگذشت از چشمان پیامبر (ص) اشک جاری شد. عبدالرحمن گفت: ای رسول خدا، مردم را از این کار نهی فرموده ای اکنون اگر ببینند که گریه می کنی آنان هم گریه خواهند کرد. گوید، چون اشک پیامبر (ص) خشک شد فرمود: این گریستن نشانه مهر و محبت است و هرکس مهربان نباشد بر او مهربانی نمی شود؛ ما مردم را از شیون کردن و زاری کردن و بر شمردن صفاتی برای مرده که دارای آن نبوده باشد، منع کرده ایم. آن گاه فرمود: اگر نه این است که مرگ مسأله همگانی و راه رفتنی است و همه از پی یکدیگر بهم می پیوندیم همانا بر مرگ ابراهیم بیش از اینها اندوهگین می شدیم. اکنون در عین حال که اندوهناکیم و چشم می گرید و دل می سوزد ولی سخنی نمی گوئیم که خدای را به خشم آورد. او بقیة دوران شیرخوارگی را در بهشت سپری خواهد کرد.

عبدالله بن نمیر همدانی و ابوالمغیره نصر بن اسماعیل نقل می کردند که محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی از عطاء، از جابر بن عبدالله انصاری، از عبدالرحمن بن عوف نقل می کرد که می گفته است: * پیامبر (ص) دست مرا گرفت و به نخلستانی رفتیم که ابراهیم آن جا بود. پیامبر او را که در حال مرگ بود در دامن خود نهاد و از چشمهای ایشان اشک سرازیر شد. گفتم: ای رسول خدا، گریه می کنید، مگر از گریستن بر مرده نهی فرموده اید؟ فرمود: من از بانگ برداشتن در دو مورد که شیوة مردم احمق و بدکار است منع کرده ام یکی بانگ شادی - فهقهه - به هنگام نعمت و سرمستی و لهو و لعب و شنیدن آواهای موسیقی شیطانی و دیگر از بانگ هیاهو گریستن به هنگام مصیبت و چهره خراشیدن و گریبان چاک زدن و هیاهوی شیطانی. عبدالله بن نمیر در دنبالة حدیث خود می افزاید که پیامبر (ص) فرمود: این مهربانی و رحمت آوردن است و کسی که مهربانی نکرد بر او مهربانی نمی شود، ای ابراهیم اگر نه این بود که مرگ حق و وعده راست است و اگر نه این بود که راهی است همگانی و آخر ما هم به اول ما ملحق می شویم اندوه ما بر تو شدیدتر از این بود؛ اکنون هم برای تو اندوهگین و اشکبار و افسرده دلیم ولی چیزی نمی گوئیم که خدا

۱. مکحول، از بردگان رسول خدا (ص) است که او را همراه کنیزی به خواهر شیری خود شبها سپردند، رک: اسدالغابه، ج

را به خشم آورد.

فَضْل بن دُکَیْن از محمد بن راشد، از مکحول روایت می‌کند * پیامبر (ص) پیش پسرش ابراهیم آمد که در حال مرگ بود، و از چشمهای آن حضرت اشک سرازیر شد. عبدالرحمن بن عوف که همراه بود گفت: گریه می‌کنید و حال آنکه از گریستن نهی فرموده‌ای؟ فرمود: من از هیاهو و با صدای بلند گریستن منع کرده‌ام و اینکه برای میت فضائلی را برشمرند که در او نیست و این نوع گریستن مهربانی و رحمت آوردن است.

فَضْل بن دُکَیْن از طَلْحَة بن عمرو، از عطاء^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم درگذشت، پیامبر (ص) فرمود دل اندوهگین است و چشم می‌گیرد و هرگز چیزی که خدا را خوش نیاید نمی‌گوییم و اگر نه این است که مرگ و عده راستین است و همه را دربر می‌گیرد اندوه ما بر تو سخت‌تر بود و به هر حال ای ابراهیم بر تو اندوهناکیم.

موسی بن داود از ابن لَهَيْعَة، از بکیر بن عبداللّه بن أشجّ نقل می‌کند * رسول خدا (ص) بر مرگ فرزندش ابراهیم آهسته می‌گریست. و اسامه بن زید با صدای بلند و فریاد می‌گریست. پیامبر (ص) او را منع فرمود. گفت: دیدم شما گریه می‌کنید. فرمود: آرام گریستن از رحمت و مهربانی است و بانگ بلند بر آوردن از شیطان است.

یعلی بن عبید طنافسی از اجلح، از حکم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم درگذشت، رسول خدا (ص) فرمود: اگر نه این است که اجل و مرگ برای همه معلوم و معین است بر تو سخت‌تر از این اندوه اندوهگین می‌شدیم؛ چشم می‌گیرد و دل اندوهگین است و به خواست خداوند چیزی نمی‌گوییم مگر آنچه خدای به آن خشنود باشد؛ و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم.

مسلم بن ابراهیم از ابان، از قتاده نقل می‌کند * چون ابراهیم پسر رسول خدا درگذشت، فرمود چشم می‌گیرد و دل اندوهگین است و به خواست خداوند جز خیر نمی‌گوییم و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و فرمود بقیه مدت شیرخوارگی او در بهشت خواهد بود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از عمرو بن سعید نقل می‌کند * چون ابراهیم درگذشت، پیامبر (ص) فرمود: ابراهیم پسر من است و او در شیرخوارگی مرد و برای او در

۱. پنج نفر از اصحاب رسول خدا به نام «عطاء» هستند و نمی‌دانیم این کدامیک است. رک: منبع پیشین، ج ۲، ص

بهشت دو دایه خواهد بود که مدت شیرخوارگی او را در بهشت تمام می‌کنند.
 و کعب بن جراح از اسماعیل بن ابو خالد، از شعبی نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود
 : برای او در بهشت دایه‌یی است که بقیه مدت شیرخواری او را در بهشت تکمیل خواهد
 کرد.

و کعب بن جراح و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی و یحیی بن عباد از شعبه، از
 عدی بن ثابت، از براء بن عازب نقل می‌کنند : چون ابراهیم پسر رسول خدا درگذشت،
 فرمود: همانا برای او دایه‌یی در بهشت خواهد بود.

عنان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفت
 : دیدم ابراهیم در مقابل پیامبر (ص) در حال مرگ است. اشک پیامبر سرازیر شد و فرمود:
 چشم می‌گیرد و دل اندوهگین است و چیزی نمی‌گوییم جز آنچه خدا را خوش آید، و
 سوگند به خدا ای ابراهیم، بر تو اندوهناکیم.

عمرو بن عاصم کلابی بصری از همام، از قتاده نقل می‌کند : رسول خدا (ص)
 فرمود بقیه مدت شیرخوارگی ابراهیم در بهشت خواهد بود.

عبیدالله بن موسی عبسی از اسرائیل بن یونس، از جابر، از عامر، از براء نقل می‌کند که
 می‌گفته است : چون ابراهیم پسر رسول خدا که مادرش ماریه قبطیه بود در شانزده ماهگی
 درگذشت، پیامبر (ص) فرمود او را در بهشت دایه‌یی است که شیرخوارگی او را تمام خواهد
 کرد و او از صدیقان است.

و کعب از سفیان، از جابر، از عامر نقل می‌کند : پیامبر (ص) بر فرزند خود ابراهیم که
 در شانزده ماهگی درگذشت، نماز گزارد.

و کعب از اسرائیل، از جابر، از عامر، از براء نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرموده است
 : ابراهیم را در بهشت دایه‌یی است که مدت شیرخواری او را تمام خواهد کرد و او صدیق
 و شهید است.

عنان بن مسلم و یحیی بن حماد و موسی بن اسماعیل تبوذکی گفتند، ابو عوانه از
 اسماعیل مدنی نقل می‌کرد که گفته است : از انس بن مالک پرسیدم آیا پیامبر (ص) بر
 جنازه پسرش ابراهیم نماز گزارد؟ گفت: نمی‌دانم، رحمت خدا بر ابراهیم باد که اگر زنده
 می‌ماند صدیق و نبی بود.

عبدالله بن نمیر همدانی از عطاء بن عجلان، از انس بن مالک روایت می‌کند

* پیامبر (ص) بر فرزند خود ابراهیم چهار تکبیر گفت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر فرزندش ابراهیم هنگامی که درگذشت نماز گزارد. عبیدالله بن موسی از مسعر، از عدی بن ثابت نقل می‌کند که او از براء شنیده بوده است که می‌گفته است * برای ابراهیم پسر رسول خدا در بهشت بانوی شیردهنده یا دایه‌یی است و شک در مورد این دو کلمه از مسعر است.

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از مسلم، از براء نقل می‌کند * ابراهیم پسر رسول خدا (ص) در شانزده ماهگی درگذشت و پیامبر (ص) فرمود او را در بقیع دفن کنید که برای او در بهشت دایه‌یی است. گوید، این پسر از کنیز قبطی آن حضرت بود.

خالد بن مخلد بَجَلِی از محمد بن موسی نقل می‌کند که می‌گفته است، محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) می‌گفت * نخستین کس که در بقیع دفن شد عثمان بن مظعون^۱ بود و پس از او ابراهیم فرزند پیامبر (ص)، و با دست خود اشاره کرد که قبر ابراهیم در بقیع کنار آخرین خانه سمت چپ زیر درختی است که پشت دیوار است.

معن بن عیسی اشجعی از ابراهیم بن نوفل بن مُغِیرَة بن سعید هاشمی، از قول مردی، از خاندان علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر پس از دفن ابراهیم فرمود: آیا کسی مشک آبی می‌آورد؟ مردی از انصار مشک آبی آورد. فرمود: آن را برگور ابراهیم پاش. و می‌گفت گور ابراهیم نزدیک راه است و اشاره به جایی نزدیک خانه عقیل کرد.

فضل بن دُکَیْن از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند * چون گور ابراهیم را با زمین مساوی کردند، پیامبر (ص) در کنار گور سنگی دید که برآمده بود. با انگشت خود آن را صاف فرمود و گفت: هرگاه هر کدام عملی انجام می‌دهید سعی کنید به طور تمام و کمال باشد زیرا مایه تسکین مصیبت دیده است.

وکیع بن جراح از سفیان، از بُرْد، از مَكْحُول نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) کنار گور ابراهیم نشسته بود و در لحد حفره‌یی دید. کلوخی به گورکن داد که آن جا را پوشاند و فرمود: این سود و زیانی نمی‌رساند ولی مایه آرامش خاطر بازماندگان

۱. عثمان بن مظعون، چهاردهمین مردی است که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است و از قریشیان است، او نخستین مهاجری است که در سال دوم هجرت در مدینه درگذشته است، رضوان الله علیه، رک: ابن اثیر، اسد الغاب، ج ۳، ص

است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از سائب بن مالک نقل می‌کند: * روزی که ابراهیم پسر رسول خدا (ص) درگذشت خورشید گرفت.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن علاقه، از مغیره بن شعبه نقل می‌کند: * روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت، پیامبر (ص) فرمود: همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خدایند و برای مرگ کسی کسوف و خسوف صورت نمی‌گیرد و چون ماه و خورشید را در حال گرفتگی دیدید بر شما باد به دعا کردن تا هنگامی که باز شوند.

فضل بن دُکین از عبدالرحمن بن غسیل، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می‌کند: * روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت. مردم گفتند خورشید به واسطه مرگ ابراهیم گرفت. چون رسول خدا (ص) این خبر را شنید بیرون آمد، نخست ستایش و نیایش الهی بجای آورد و سپس فرمود: ای مردم، خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خدایند و برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند، و چون خورشید و ماه گرفتگی می‌بینید به مساجد پناه برید. و در این هنگام گریست. مردم گفتند: ای رسول خدا، شما که پیامبرید گریه می‌کنید؟ فرمود: من هم انسانم، چشم می‌گیرد و دل افسرده می‌شود و چیزی نمی‌گوییم که خدا را به خشم آورد، به خدا سوگند ای ابراهیم، ما بر تو اندوهناکیم. گوید، ابراهیم هنگام مرگ هیجده ماهه بود و پیامبر فرمود برای او در بهشت دایه‌یی است.

فضل بن دُکین و واقدی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کنند: * ابراهیم در هیجده ماهگی درگذشت.

واقدی گوید عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن عثمان بن خُثیم، از شهر بن حوشب، از اسماء دختر یزید برایم نقل کرد که: * چون ابراهیم درگذشت پیامبر (ص) گریست. یکی از تسلیت‌گویندگان گفت: ای رسول خدا، شما سزاوارتر و شایسته‌تر کسی هستید که باید حق خداوند را بشناسد. پیامبر فرمود: چشم می‌گیرد و دل اندوهگین می‌شود، در عین حال سخنی که خدا را ناخوش آید، نمی‌گوییم، اگر مرگ وعده راست و همه گیر نبود و اگر نه این است که آخر ما هم به اول خواهد پیوست، همانا ای ابراهیم بر تو اندوهگین‌تر از این بودیم و به هر حال ما از مرگ تو اندوهگینیم.

واقدی گوید أسامة بن زید لُثی، از منذر بن عبید، از عبدالرحمن بن حسان بن ثابت،

از قول مادرش سیرین نقل می‌کرد که می‌گفته است * من نیز هنگام مرگ ابراهیم حضور داشتم. پیش از آنکه ابراهیم بمیرد من و خواهرم را که آه و فریاد می‌کشیدیم رسول خدا منع نمی‌فرمود ولی همین که ابراهیم مرد، پیامبر (ص) ما را از بلند گریستن منع فرمود و در حالی که رسول خدا و عباس نشسته بودند، فضل بن عباس کودک را غسل داد. گوید، آن‌گاه جسد او را بردند و من دیدم رسول خدا (ص) بر لب گور نشسته و عباس کنار او بود و فضل بن عباس و أسامة بن زید وارد گور او شدند و من همان‌جا می‌گریستم و کسی مرا منع نکرد. در آن روز خورشید گرفت و مردم گفتند برای مرگ ابراهیم خورشید گرفته است و پیامبر (ص) فرمود: خورشید برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرد. و پیامبر سوراخی در لحد دید و دستور فرمود آن را بپوشانند و چون در آن مورد از پیامبر سؤال کردند، فرمود: این نه سودی می‌رساند و نه زیانی ولی موجب آسایش خاطر زندگان است، و خداوند دوست دارد بنده هر کاری که می‌کند آن را استوار انجام دهد. ابراهیم روز سه‌شنبه دهم ربیع‌الاول سال دهم هجرت درگذشت.

واقعی گوید یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه نقل می‌کرد که * ابراهیم پسر رسول خدا (ص) در بنی‌مازن در خانه ام‌برده درگذشت و پیامبر (ص) فرمود او را دایه‌یی است که مدت شیرخوارگی او را در بهشت تمام می‌کند. جنازه ابراهیم را از خانه ام‌برده بر سریر کوچکی بیرون آوردند. در بقیع رسول خدا (ص) بر آن نماز گزارد و به رسول گفتند او را کجا دفن کنیم، فرمود: کنار گور فقید از دست رفته عثمان بن مظعون. و پیامبر به ام‌برده، نخلستان کوچکی که معروف به نخلستان عبدالله بن زمعه بن اسود اسدی بود عنایت فرموده بود و او آنجا کوچیده بود.

واقعی می‌گوید عبدالله بن عاصم حکمی، از عمر بن حکم بن ثوبان نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) دستور فرمود سنگی کنار گور ابراهیم نهادند و روی گور او آب ریختند. همچنین واقعی از محمد بن عبدالله بن مسلم نقل می‌کند که می‌گفته است عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای عمویم زهری نقل می‌کرد که پیامبر (ص) می‌فرمود * اگر ابراهیم زنده می‌ماند، پرداخت جزیه را از همه قبطی‌ها برمی‌داشتم.

حکم بن موسی پدر ابوصالح بزاز گوید ولید بن مسلم، از قول پسر جابر نقل می‌کرد که شنیده است مکحول از قول پیامبر (ص) حدیث می‌کرده که فرموده است * اگر ابراهیم

زنده می ماند هیچ یک از داییهای او (افراد قبطنی) برده نمی بودند.^۱

حضور رسول خدا (ص) در ویران کردن و ساختن کعبه

محمد بن عمر بن واقد اسلمی گوید از عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو هذلی، از پدرش، و عبدالله بن یزید هذلی، از ابو غطفان، از ابن عباس، و محمد بن عبدالله^۲ از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم - و سلسله سند حدیث ایشان در مواردی مشترک بود - برایم نقل کردند که می گفته اند: کوههای اطراف همگی مشرف بر مکه بود و سیل از نواحی بالای مکه می آمد و وارد خانه می شد و گاه از بالای خانه کعبه می گذشت و ترسیدند که ویران شود. از سوی دیگر مقداری از زیورهای کعبه از جمله آهویی زرین که آراسته به مروارید و گوهر و بر روی زمین کنار کعبه نصب بود، دزدیده شد. اتفاقاً کشتی از رومیان به سرپرستی باقوم که معمار هم بود در شُعْبَةَ که پیش از جدّه بندرگاه معروف بود، گرفتار طوفان و درهم شکسته بود. ولید بن مغیره همراه گروهی از سران قریش به شُعْبَةَ آمد و چوبهای کشتی را خریدند و با معمار رومی هم صحبت کردند او نیز همراه ایشان آمد و تصمیم گرفتند و گفتند خانه خدای خود را دوباره بسازیم. دستور دادند سنگ فراوان جمع کردند و پایه های ساختمان را کنند که از آن سنگها به کار برند. در همان هنگام رسول خدا (ص) هم که سی و پنج ساله بود همراه مردم سنگ حمل می کرد و معمولاً هنگام حمل کردن سنگ، ازار و لنگهای خود را می گشودند و آن را بر دوش خود می افکندند. پیامبر (ص) نیز چنان کرد که از پای درافتاد و بانگ سروشی شنید که می گوید عورت خود را بپوش و این نخستین سروشی بود که آن حضرت شنید. ابوطالب گفت: ای برادرزاده، لنگ خود را بر سرت بگذار. فرمود: این پیشامد برای این بود که من تعدی کردم و کاری را که نباید انجام دهم انجام دادم و پس از آن هرگز عورت رسول خدا دیده نشد. و چون تصمیم به خراب کردن خانه گرفتند، یکی از ایشان گفت فقط از اموال پاکیزه خود که در به دست آوردن آن قطع رحم نکرده باشید و نسبت به کسی ستمی روا نداشته باشید، خرج کنید.

۱. شرح حال دختران بزرگوار پیامبر (ص) در فصلهای آینده خواهد آمد. - م.

۲. این شخص که زیاد مورد استناد واقدی و ابن سعد است برادرزاده زهری و از راویان اوست. - م.

ولید بن مغیره تیشه به دست گرفت و به کندن سنگها پرداخت و می گفت: پروردگارا، خشم مگیر که ما قصد خیر و نیکی داریم و قریش نیز همراه او به خراب کردن کعبه پرداختند.

سپس برای ساختن و برآوردن دیوارهای کعبه قرعه کشی کردند. فاصله میان حجر اسماعیل و حجرالاسود که در کعبه هم آنجا و در واقع پیش روی کعبه است به خاندان عبدمناف و بنی زهره افتاد. و فاصله میان این سو تا آن سوی حجر اسماعیل برعهده بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عبدالدار بن قصی قرار گرفت. و فاصله میان حجر اسماعیل و رکن یمانی برعهده بنی تیم و بنی مخزوم گذاشته شد. و فاصله رکن یمانی تا حجرالاسود برعهده بنی سهم و بنی جمح و عدی و عامر بن لؤئی قرار گرفت.

و چون ساختمان را آغاز کردند و به جایی رساندند که لازم بود حجرالاسود را نصب کنند، هریک از قبایل مدعی شدند که برای نصب حجرالاسود از دیگران شایسته ترند و چنان اختلافی پیش آمد که بیم درگیری و کشتار بود. و قرار گذاشتند نخستین کسی که از در بنی شیبه وارد شود آن را نصب کند. و همگان گفتند راضی و تسلیم این حکم هستیم. و رسول خدا (ص) نخستین کسی بود که وارد شد و چون او را دیدند گفتند این امین است و به هرچه حکم دهد راضی هستیم و داستان را به آن حضرت گفتند. و پیامبر (ص) ردای خود را برداشت و بر زمین بگسترده و حجرالاسود را در آن نهاد و فرمود چهار نفر از چهار خاندان بزرگ قریش بیایند. از بنی عبدمناف عتبه بن ربیعہ آمد و ابوزمعه و ابوحدیفه بن مغیره و قیس بن عدی آمدند و رسول خدا فرمود هریک گوشه‌یی از ردا را بگیرد و همگی با هم آن را بلند کنند. و آنها چنان کردند و رسول خدا (ص) سنگ را برداشت و در جای آن که هم اکنون نیز همان جاست، نصب فرمود. مردی از اهل نجد پیش آمد که حجرالاسود را بردارد و به پیامبر (ص) بدهد، یا سنگی دیگر به رسول خدا بدهد که حجرالاسود را با آن محکم سازد. عباس بن عبدالمطلب گفت نه. و او را راند و خود سنگی به پیامبر (ص) داد تا حجرالاسود را با آن محکم کند. و پیامبر (ص) فرمود نباید کسی غیر از خود ما همراه ما در ساختن کعبه باشد. گوید، مرد نجدی گفت: خیلی شگفت آور است که مردمی اهل شرف و عقل و سن و سال و اموال این گونه به کوچکترین خود اعتماد کنند و با وجود فقر او بر خود سالارش کنند و با اینکه خود اهل کرم و جود هستند گویی همگی خدمتگزاران اویند، و به خدا سوگند ایشان را پراکنده خواهد ساخت و همه بهره‌ها و منافع را میان ایشان تقسیم

خواهد کرد. و گویند که او ابلیس بود. در این موقع ابوطالب این ابیات را سرود:

همانا آغاز و فرجام آن از ماست، با دادگری و عدالتی که منکر آن نیستیم (در راه خداوند حاکم و عادل که منکرش نیستیم)، کمال کوشش خود را برای آباد ساختن آن به کار برده به بهترین و بیشترین وجه آن را ساخته و پرداخته‌ایم پس اگر حقی باشد بیشترش در ماست.^۱

همچنان کعبه را تا زیر سقف ساختند و برای سقف پانزده ستون در نظر گرفتند و آن را بر شش پایه قرار دادند و حجر اسماعیل را هم از کعبه جدا کردند.

واقدی از ابن جریر، از ولید بن عطاء، از حارث بن عبدالله بن ابی ربیع، از عایشه نقل می‌کند که پیامبر (ص) به او گفته است: «قوم تو در ساختمان کعبه کوتاهی کردند و اگر نه این است که هنوز مدتی از مشرک بودن ایشان نگذشته است (به تازگی از شرک دست برداشته‌اند) آنچه از خانه کعبه را که از آن بیرون کرده‌اند، ضمیمه آن می‌کردم. اگر پس از من خواستند کعبه را تجدید ساختمان کنند بیا تا به تو نشان دهم که چه قسمتهایی از آن خارج کرده‌اند. و نزدیک هفت ذراع از حجر اسماعیل را به عایشه نشان داد. عایشه می‌گوید، پیامبر (ص) در گفتار خود همچنین فرمود: من برای کعبه دو در شرقی و غربی که بلند نباشد قرار می‌دادم، آیا می‌دانی چرا قوم تو در کعبه را بلند و در ارتفاع قرار دادند؟ و من گفتم: نه. فرمود: از روی غرور و عزت‌طلبی که هیچ‌کس جز کسانی که ایشان می‌خواهند نتواند وارد کعبه شود، و ایشان معمولاً وقتی خوش نداشتند کسی وارد کعبه شود او را دعوت می‌کردند که وارد کعبه شود و همین که خود را بالا می‌کشید و نزدیک بود وارد کعبه شود او را کنار می‌زدند و فرو می‌افتاد.

واقدی می‌گوید عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «قریش در دوره جاهلی در کعبه را روزهای دوشنبه و پنجشنبه می‌گشودند و پرده‌داران کعبه کنار در می‌نشستند و چه بسا کسی به زحمت بالا می‌رفت و اگر آنها نمی‌خواستند وارد شود کنارش می‌زدند و فرو می‌افتاد و چه بسا که دست و پایش

۱. اَنْ لَنَا اَوَّلُهُ وَاٰخِرُهُ فِي الْحَكْمِ وَالْعَدْلِ الَّذِي لَا نُنْكِرُهُ

وَقَدْ جَهَدْنَا جِهَةً لِنَعْمَرِهِ وَقَدْ عَمَرْنَا خَيْرَهُ وَاكْثَرَهُ

فان بكن حقا فبيننا او فره

می شکست یا می مرد. معمولاً به رعایت احترام هیچ گاه با کفش وارد کعبه نمی شدند بلکه کفشها را در محل نردبان و پلکان قرار می دادند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از ابن مرسا غلام قریش نقل می کند که می گفته است، شنیدم عباس بن عبدالمطلب می گفت: «رسول خدا در حج خود بر خانه کعبه جامه های گرانبهای سیاه پوشاند.

نبوت رسول خدا (ص)

اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیَّة از خالد کفشدوز، از عبدالله بن شقیق^۱ نقل می‌کند: * مردی به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا شما از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ مردم به او گفتند ساکت باش، ساکت. پیامبر (ص) فرمود: آزادش بگذارید، من هنگامی که آدم میان روح و جسد بود، پیامبر بودم.

عفان بن مسلم و عمر بن عاصم کلابی هر دو از قول حماد بن سلمه، از خالد کفشدوز^۲، از عبدالله بن شقیق، از ابن ابی الجداء نقل می‌کردند که می‌گفته است: * به پیامبر گفتم ای رسول خدا از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ فرمود: از آن زمان که آدم میان روح و جسد بود.

عمر بن عاصم کلابی از ابو هلال، از داود بن ابی هند، از مطرف بن عبدالله بن شخیر نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردی از رسول خدا (ص) پرسید از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ و رسول خدا فرمود: آن‌گاه که آدم میان روح و خاک و گل بود.

فضل بن دُکَیْن از اسرائیل بن یونس، از جابر، از عامر نقل می‌کرد: * مردی به پیامبر (ص) گفت از چه هنگام به پیامبری برگزیده شدی؟ فرمود: آن‌گاه که از من عهد و پیمان گرفته شد، آدم میان روح و جسد بود.

۱. عبدالله بن شقیق، درباره‌اش ذهبی در میزان الاعتدال اظهار نظر کرده است که از نظر برخی مورد اعتماد نیست و از دشمنان امیرالمؤمنین علی (ع) است، رکت: میزان الاعتدال، ج ۲، ذیل شماره ۴۳۸۰، ص ۴۳۹. م.
۲. خالد بن مهران، معروف به خدّاء، در گذشته ۱۴۱ یا ۱۴۲، مورد اعتماد نسبی علمای حدیث، رکت: همان منبع، ذیل شماره ۲۴۶۶. م.

ابوالعلاء حسن بن سوار خراسانی از لیث بن سعد، از معاویه بن صالح، از سعید بن سَوید، از عبدالاعلی بن هلال سلمی، از عرباض بن ساریه^۱ که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: من بنده خدا و خاتم پیامبران بودم در آن هنگام که آدم در خاک و گل بود و به شما می‌گویم که من همان دعای پدرم ابراهیم و همان کسی هستم که عیسی به من مژده داده است و مادرم پرتوی دید، و مادران پیامبران چنان پرتوی می‌بینند، و چون مادر رسول خدا آن حضرت را زایید نوری دید که کاخهای شام برای او روشن و نمایان شد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از جَوَیبر، از ضحاک نقل می‌کند: * پیامبر فرمود من همان دعای پدرم ابراهیم هستم که هنگام ساختن پایه‌های خانه کعبه گفت «پروردگار ما، میان ایشان رسولی از خودشان برانگیز» و تا آخر آیه را تلاوت فرمود.^۲

واقدی از ربیعه بن عثمان، از عمر بن ابی‌انس و همچنین از اسماعیل بن عبدالملک انصاری، از عبدالله بن عبدالرحمن بن معمر نقل می‌کند: * رسول خدا فرمود: من همان دعای پدرم ابراهیم هستم و عیسی بن مریم هم مژده ظهور مرا داده است.

سعید بن منصور از فرج بن فضالة، از لقمان بن عامر، از ابوامامه باهلی نقل می‌کند: * به رسول خدا گفته شد آغاز کارش چگونه است؟ فرمود: من همان دعای پدرم ابراهیم هستم و عیسی بن مریم به ظهورم مژده داده است.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی‌عروبه، از قتاده و همچنین عمر بن عاصم کلایی از ابو هلال، از قتاده نقل کردند: * پیامبر (ص) فرموده است من از لحاظ آفرینش نخستین مردم هستم و آخرین پیامبران از نظر برانگیخته شدن.^۳

۱. عرباض بن ساریه، در گذشته به سال ۷۵ و به قولی دیگر کشته شده در فتنه عبدالله بن زبیر، رکت: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۹۹. م.

۲. آیه ۱۲۷ سوره دوم - بقره -، رکت: شیخ طوسی، تفسیر بیان، ج ۱، چاپ نجف، ص ۴۶۶. م.

۳. این روایات در غالب منابعی که شاعران بزرگ فارسی از حضرت ختمی مرتبت کرده‌اند سایه افکنده و تأثیر گذاشته است. مثلاً سنایی می‌گوید:

بوده اول به خلقت و صورت وامده آخر از پی دعوت

حدیقه، به اهتمام استاد مدرس رضوی، ص ۱۹۴. نظامی می‌گوید:

ای ختم پیامبران مرسل حلوای پسین و ملح اول

نوباوه باغ اولین صلب لشکرکش عهد آخرین طلب

لیلی و مجنون، چاپ برنلس، ص ۱۱. عطار می‌گوید:

نشانه‌های پیامبری در رسول خدا پیش از آن که به او وحی شود

عبدالوهاب بن عطاء از ثور بن یزید، و واقدی از خالد بن معدان نقل می‌کنند: * به پیامبر (ص) گفته شد درباره خود برای ما صحبت فرمای. فرمود: آری، من نتیجه دعای پدرم ابراهیم و همان کسی هستم که عیسی بن مریم به ظهورش مژده داده است و مادرم چون مرا زایید از او پرتوی سر زد که کاخهای شام را برای او روشن ساخت و میان قبیله بنی سعد بن بکر شیر خوردم. روزی که من همراه برادر شیری خود دورتر از خانه‌های قبیله دامها را می‌چراندیم دو مرد که جامه سپید پوشیده بودند با طشتی زرین که انباشته از برف بود پیش من آمدند و مرا گرفتند و شکم مرا دریدند و قلبم را بیرون آوردند و آن را دریدند و تکه خون بسته سیاهی را از آن بیرون کشیدند و دور افکندند؛ آن‌گاه شکم و دل مرا شستند و یکی از ایشان گفت: او را با صد نفر از امتش وزن کن و بسنج. و مرا وزن کردند و من افزون بودم. آن‌گاه گفت: او را با هزار نفر وزن کن. وزن کردند و من افزون بودم. گفت: رهایش کن که اگر او را با همه امتش وزن کنی و بسنجی او افزون خواهد بود.^۱

واقدی از قول موسی بن عبیده، از برادرش نقل می‌کند: * چون رسول خدا متولد شد بر دو دست خود به زمین آمد و سر به سوی آسمان برافراشت و مشتی خاک به دست گرفت. و چون این خبر به اطلاع مردی از قبیله لَهَب^۲ رسید به دوست خود گفت مواظب باش، اگر این سخن درست باشد این نوزاد بر همه اهل زمین پیروز خواهد شد.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بن انس بن مالک نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) همراه کودکان بازی می‌کرد که فرشته‌یی آمد و او را گرفت و شکمش را درید و خون بسته سیاهی را از آن بیرون آورد و دور افکند و گفت این از شیطان

هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان جان و دل بود

اسرارنامه، به اهتمام استاد دکتر گوهرین، ص ۱۲-م.

۱. قبلاً تذکر داده شد که روایات شق صدر مورد قبول علمای بزرگ شیعه نیست. -م.

۲. لهب، به نقل منتهی‌الارب نام طایفه‌یی از قبیله اُزد است، رکن: ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون، دارالمعارف، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۳۷۶-م.

است. سپس او را در طشتی زرین با آب زمزم شست و محل زخم را به یکدیگر متصل کرد. کودکان به سراغ دایهٔ پیامبر آمدند و گفتند محمد کشته شد، محمد کشته شد. و او خود را به رسول خدا (ص) رساند و دید رنگ چهره‌اش پریده است. انس می‌گوید، ما نشانهٔ محل دوخته شده را در سینهٔ رسول خدا می‌دیدیم.

واقعی از قول عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * حلیمه همراه شوهرش و پسرک شیرخوارش عبدالله و ماده خری خاکستری رنگ گندرو و ماده شتری سخت لاغر که کره‌اش از لاغری مرده بود به مکه آمدند و در پستان حلیمه قطره‌یی شیر نبود و گفتند می‌خواهیم کودکی را برای شیر دادن بگیریم. زنهای دیگری هم از قبیلهٔ سعد همراه آنها آمده بودند، و چند روزی ماندند و هر یک از زنهای کودکی را گرفتند ولی حلیمه کودکی نگرفته بود، پیامبر (ص) را به او پیشنهاد کردند. گفت، یتیم است و پدر ندارد و سرانجام پذیرفت. زنان همراه او یک روز زودتر رفته بودند. آمنه به حلیمه گفت: بدان کودکی را انتخاب کردی که دارای شأن و منزلت خاصی است. سوگند به خدا من در تمام مدت بارداری دشواریهایی را که زنهای در مدت آبستنی دارند، نداشتم و فرشته‌یی در خواب من آمد و گفت به زودی پسری می‌زایی نامش را احمد بگذار که سرور جهانیان است و او هنگام تولد با هر دو دست خود به زمین تکیه کرد و سر به سوی آسمان برافراشت. گوید، حلیمه پیش شوهر خود رفت و این خبر را به او داد که سخت خوشحال شد، و از مکه بیرون آمدند در حالی که ماده الاغ آنها سخت تیزرو و هموار حرکت می‌کرد و پستانهای ماده شترشان چنان پرشیر شد که بامداد و شامگاه می‌دوشیدندش. حلیمه به زنانی که همراهش بودند رسید. همین که او را دیدند، گفتند: چه کسی را گرفتی و چون به آنها خبر داد، گفتند: آرزو مندیم فرخنده و مبارک باشد. حلیمه گفت: من برکت او را دیده‌ام؛ نمی‌توانستم پسرک خود عبدالله را سیر کنم و شبها از گرسنگی نمی‌گذاشت بخوابیم، اکنون او و برادرش هر چه می‌خواهند می‌نوشند و راحت می‌خوابند و اگر کودک سومی هم باشد، سیر می‌شود، و مادرش به من دستور داده است بسیار مواظب او باشم. حلیمه همراه پیامبر (ص) به سرزمین خود رفت و همان جا بود. و چون بازار عکاظ برپا شد، حلیمه رسول خدا را با خود آن جا برد تا او را پیش کاهنی از بنی‌هدیل که مردم کودکان خود را به او نشان می‌دادند، ببرد. و چون آن کاهن به پیامبر (ص) نگریست، فریاد کشید که ای گروه هدیل، ای گروه عرب، و همهٔ مردمی که آن جا بودند گرد او جمع شدند. گفت: این کودک را بکشید. و

حلیمه پیامبر را در ربود. مردم می‌گفتند: کدام پسر بچه را می‌گویی؟ می‌گفت: همین را. و مردم چیزی نمی‌دیدند، که حلیمه او را در ربوده بود. مردم می‌گفتند: او کیست؟ می‌گفت: پسر بچه‌یی دیدم که سوگند به خدایان همه اهل دین شما را خواهد کشت و الهه‌های شما را در هم خواهد شکست و بر همه شما پیروز می‌شود. در تمام عکاظ به جستجوی پیامبر (ص) بر آمدند و پیدا نشد، که مادرش او را به جایگاه خویش برگردانده بود و پس از آن هرگز پیامبر را به هیچ کاهنی و به هیچ کس از مردم نشان نمی‌داد.

واقعی می‌گوید زیاد بن سعد، از عیسی بن عبدالله بن مالک نقل می‌کند: * آن مرد هذلی همچنان فریاد می‌کشید و ای بر هذیل و سوگند به خدایان که این شخص منتظر فرمان آسمانی است و شروع به برانگیختن مردم علیه پیامبر کرد و چیزی نگذشت که دیوانه شد و کافر مرد.

واقعی از معاذ بن محمد، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * حلیمه به جستجوی پیامبر بر آمد و او را همراه خواهر شیری دید که هنگام نیمروز و شدت گرما گوسپندان را می‌چرانند، گفت در این گرما؟ دختر حلیمه گفت: مادر جان، این برادرم احساس گرما نمی‌کند، می‌بینم ابری بر سرش سایه می‌افکند؛ وقتی می‌ایستد ابر هم می‌ایستد و چون حرکت می‌کند ابر هم حرکت می‌کند تا موقعی که به این جا می‌رسیم.

واقعی می‌گوید، ابو معشر نجیح برایم نقل کرد: * در سایه کعبه برای عبدالله‌المطلب فرشی گسترده می‌شد و پسران عبدالله‌المطلب اطراف آن می‌نشستند و منتظر عبدالله‌المطلب می‌ماندند و پیامبر (ص) که پسر بچه چالاکی بود می‌آمد و بر آن فرش می‌نشست. عموهایش می‌گفتند ای محمد از فرش پدر بزرگت کنار برو و چون عبدالله‌المطلب چنین می‌دید می‌گفت: این فرزندم با فرمانروایی انس می‌گیرد و مثل اینکه با خود تمرین فرمانروایی می‌کند.

اسحاق بن یوسف ازرق از عبدالله بن عون، از عمرو بن سعید نقل می‌کرد که ابوطالب می‌گفت: * در منطقه ذوالمجاز^۱ بودم و این برادرزاده‌ام همراهم بود - و مقصودش پیامبر بود - من تشنه شدم و به او گفتم ای برادرزاده تشنه‌ام و هنگامی که این سخن را به او گفتم چیزی جز چند مهره نداشت، گوید حرکتی به خود داد و از مرکب پیاده شد و گفت:

۱. ذوالمجاز، نام بازاری از بازارهای دوره جاهلی که در یک فرسنگی عرفات تشکیل می‌شده است، رک: منتهی‌الارب، ذیل ماده (جوز) - م.

عموجان تشنه‌ای؟ گفتم: آری. با پاشنه پای خود اشاره‌یی به زمین کرد، ناگاه آب بیرون آمد و گفت: عموجان بیاشام. و من آشامیدم.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کرد که می‌گفت: * ابوطالب آهنگ سفر شام کرد. پیامبر (ص) به او گفت: عموجان این جا مرا پیش چه کسی می‌گذاری، مادری ندارم که مرا تکفل کند و هیچ‌کس دیگر هم مرا پناه نمی‌دهد. گوید، ابوطالب را دل به او بسوخت و او را پشت سر خود سوار کرد و همراه او بیرون آمد و بر کنار صومعه راهبی فرود آمدند. راهب پرسید: نسبت این پسر با تو چیست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. راهب گفت: چنین نیست و نباید پدرش زنده باشد. ابوطالب پرسید: برای چه؟ گفت: چهره‌اش چهره پیامبران و چشم او چشم پیامبران و انبیاست. ابوطالب پرسید: نبی چیست؟ گفت: نبی کسی است که بر او از آسمان وحی می‌شود و او مردم زمین را از احکام و اخبار آسمانی خبر می‌دهد. ابوطالب با تعجب گفت: خدای اجل از آن است که تو می‌گویی. راهب گفت: از یهودیان او را نگهدار. گوید، به راه ادامه دادند و کنار صومعه دیگری فرود آمدند. راهب آن صومعه هم پرسید نسبت این پسر با تو چیست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. راهب گفت: پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. ابوطالب گفت: برای چه؟ گفت: زیرا چهره و چشم او به چهره و چشم پیامبر شبیه است. ابوطالب گفت: سبحان الله، خداوند اجل از این است که تو می‌گویی. و به پیامبر گفت: ای برادرزاده، می‌شنوی چه می‌گویند؟ پیامبر فرمود: عموجان منکر قدرت خدا مباش.

واقدی از محمد بن صالح بن دینار و عبدالله بن جعفر زهری و ابن ابی حبیبه از داود بن حصین نقل می‌کنند: * چون ابوطالب به شام رفت و پیامبر (ص) را برای نخستین بار با خود به شام برد در آن هنگام پیامبر دوازده ساله بود. چون کاروان به شهر بصری از شهرهای شام رسید نزدیک صومعه‌یی فرود آمدند و در آن راهبی به نام بحیرا زندگی می‌کرد و دانشمندان مسیحی در آن صومعه کتابهایی را که از دیرباز به ارث برده بودند، می‌خواندند. قبلاً هم کاروانیان قریش همواره کنار همان صومعه فرود می‌آمدند و معمولاً بحیرا با آنها صحبتی نمی‌کرد. در این سفر چون کاروان نزدیک صومعه او فرود آمد، بحیرا برای ایشان غذایی فراهم آورد و آنها را دعوت کرد و علت این کار آن بود که چون کاروان از دور پدیدار شد بحیرا ابری را دید که بر رسول خدا سایه افکنده است و چون آنها زیر درخت فرود آمدند متوجه شد که ابر بر آن درخت سایه افکند و شاخه‌های درخت بر رسول خدا

سایه افکند و شاخه‌ها به سویی که رسول خدا نشسته بود فراهم آمد. بحیرا که چنین دید از صومعه خود به زیر آمد و دستور تهیه خوراک داد. و چون آماده شد کسی پیش کاروانیان فرستاد و پیام داد که ای قرشیان، من برای شما غذایی تهیه کرده‌ام و دوست می‌دارم همگی برای خوردن حاضر شوید و هیچ‌کس نه کوچک و نه بزرگ و نه بنده و نه آزاد از حضور خودداری نکنید و با این کار مرا گرامی خواهید داشت. مردی گفت: امروز خبر تازه‌یی است، تو هیچ‌گاه نسبت به ما چنین رفتار نمی‌کردی؟ بگو هدف تو چیست؟ بحیرا گفت: می‌خواستم شما را گرامی داشته باشم و به هر حال شما را بر من حقی است. همگان آمدند و فقط پیامبر (ص) به واسطه اینکه نوجوان و از همه کوچکتر بود حاضر نشد و کنار بارها زیر درخت نشست. و چون بحیرا به ایشان نگریست متوجه شد صفاتی را که از پیامبر می‌داند در ایشان نمی‌بیند و نگاه کرد و ابر را ندید که بر سر کسی از آنان سایه انداخته باشد. بعد ابر را دید که بر فراز سر حضرت ختمی مرتبت ایستاده است. به آنان گفت: آیا کسی از شما هست که برای غذا خوردن نیامده باشد؟ گفتند: فقط پسر بچه‌یی که از همه کوچکتر است کنار بارها مانده است. گفت: او را بخوانید تا حاضر شود و زشت است که مردی را که از خود شماس نیآورده‌اید. گفتند: به خدا سوگند او از لحاظ نسب از همه ما شریف‌تر و برادرزاده این مرد یعنی ابوطالب است و نوه عبدالمطلب، حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف. گفت: به خدا سوگند این مایه سرزنش است که نوه عبدالمطلب میان ما حاضر نباشد. برخاست و دست پیامبر را گرفت و او را برای غذا خوردن آورد. ابر همچنان بالای سر پیامبر (ص) حرکت می‌کرد. بحیرا به دقت او را مورد ملاحظه قرار داد و به بعضی از نشانه‌های بدنی پیامبر (ص) که می‌دانست نگریست و چون از سر سفره برخاستند و پراکنده شدند، راهب پیش رسول خدا آمد و گفت: ای پسر، تو را به حق لات و عزی سوگند می‌دهم که از هرچه می‌پرسم به من پاسخ دهی. رسول خدا فرمود: مرا به لات و عزی سوگند مده که به خدا سوگند هیچ چیز را به اندازه آن دو دشمن نمی‌دارم. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که هرچه می‌پرسم پاسخ دهی. فرمود: هرچه می‌خواهی پرس. راهب به پرسشهایی در مورد حالات رسول خدا و خواب او پرداخت و پیامبر (ص) پاسخ می‌داد و او می‌دید مطابق با آن چیزهایی است که می‌داند. آن‌گاه میان دو چشم پیامبر را نگریست و پشت او را برهنه ساخت و چون مهر نبوت را میان شانه‌های آن حضرت و به همان ترتیب که می‌دانست دید آن را بوسید. قریش گفتند معلوم می‌شود محمد (ص) در نظر راهب دارای قدر و منزلت است. ابوطالب

که چنین دید بر برادرزاده خود ترسید. و راهب از ابوطالب پرسید این پسر بچه با تو چه نسبتی دارد؟ ابوطالب گفت: پسر من است. گفت: او پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. گفت: این برادرزاده من است. راهب گفت: پدرش چه شد؟ گفت: هنگامی که مادرش به او حامله بود پدرش درگذشت. گفت: مادرش چه شد؟ ابوطالب پاسخ داد که به تازگی درگذشته است. گفت: اکنون راست گفتم. برادرزاده‌ات را به شهر خودش برگردان و از یهودیان بر او بترس که به خدا سوگند اگر او را ببینند و بشناسند و آنچه من دانستم بدانند او را خواهند کشت و برای این برادرزاده تو شأن و منزلت بزرگی است که ما در کتابهای خود دیده‌ایم و از پدران ما برای ما روایت کرده‌اند. و توجه داشته باش که من خیرخواهی کردم و به تو گفتم. چون ابوطالب و دیگران از کارهای بازرگانی خود آسوده شدند، ابوطالب با شتاب همراه پیامبر از شام بیرون آمد. اتفاقاً گروهی از یهودیان که پیامبر (ص) را دیده بودند او را شناخته و تصمیم گرفته بودند که غافلگیرش کنند و بکشندش و پیش بحیرا رفتند که با او مشورت کنند و او به شدت ایشان را نهی کرد و پرسید آیا فهمیدید و شناختید که پیامبر است؟ گفتند: آری. گفت: در این صورت قدرت دسترسی به او نخواهید داشت - خداوند خود حافظ اوست. ایشان تصدیق کردند و از اقدام خود دست برداشتند. ابوطالب هم با پیامبر برگشت و پس از آن از ترس هیچ‌گاه آن حضرت را به سفر نبرد.

واقعی از یعقوب بن عبدالله اشعری، از جعفر بن ابومغیره، از سعید بن عبدالرحمن ابزی نقل می‌کند: «بحیرا به ابوطالب گفت: از این پس برادرزاده‌ات را به این جا نیاوری که یهود اهل ستیزه و دشمن هستند و این پسر پیامبر این امت و عرب است و یهود بر او رشک می‌برند و می‌خواهند پیامبری فقط در بنی اسرائیل باشد و به هر حال مواظب برادرزاده خود باش.»

واقعی از موسی بن شیبۀ، از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد، از نفیسه^۱ دختر منیة که خواهر یعلی بن منیه است نقل می‌کند: «چون پیامبر (ص) به بیست و پنج سالگی رسید و به واسطه صفات پسندیده‌ی که داشت به امین معروف بود، ابوطالب به او گفت ای برادرزاده، من مردی فقیرم و روزگار بر ما سخت شده و این سالها با گرانی و قحطی عجیبی نیز همراه است، و ما هم سرمایه و تجارتی نداریم؛ کاروان بازرگانی

۱. از این بانو در چند مورد دیگر هم روایت شده است، از اصحاب پیامبر (ص) شمرده می‌شود و ابن‌اثیر نامش را آورده است، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۵۶-م.

قریش آماده رفتن به شام است و خدیجه دختر خوبلد گروهی از مردان قوم تو را به عنوان مزدور در کاروانهای خود می‌فرستد، اگر مایل باشی می‌توانی به او پیشنهاد همکاری بدهی. چون این خبر به خدیجه رسید، خودش کسی را پیش پیامبر فرستاد و برای ایشان دو برابر مزدی که به دیگران می‌داد، تعیین کرد. و پیامبر (ص) همراه میسرۃ غلام خدیجه بیرون آمد و چون به بصرای شام رسیدند در بازار بصری نزدیک صومعه راهبی که نامش نسطور بود زیر سایه درختی فرود آمدند. راهب پیش میسرۃ آمد که او را از پیش می‌شناخت و پرسید کسی که زیر این درخت نشسته است کیست؟ میسرۃ گفت: مردی از قریش و اهل مکه است. راهب گفت: هرگز زیر این درخت کسی جز پیامبران نشسته است. آن‌گاه پرسید آیا در چشمهای او رگه‌های سرخ وجود دارد؟ میسرۃ گفت: آری، و همواره چشمانش سرخ است. راهب گفت: او هموست، خاتم پیامبران است، ای کاش من تا هنگامی که او برانگیخته می‌شود، زنده باشم و او را درک کنم. آن‌گاه پیامبر (ص) میان بازار آمد، کالاهای خود را فروخت و کالاهای دیگری خرید و در آن موقع میان او و مردی اختلافی پیش آمد. آن مرد گفت: اگر راست می‌گویی به لات و عزری سوگند بخور. پیامبر (ص) فرمود: من هرگز به آنها سوگند نخورده‌ام. من از حق خود گذشتم و از آن دو نیز همیشه روگردانم. آن مرد گفت: حق با تو و سخت درست است. و سپس در خلوت به میسرۃ گفت: به خدا سوگند این شخص پیامبر است، و سوگند به کسی که جان من در دست اوست این همان کسی است که علمای ما صفات او را در کتابهای خود دیده‌اند. میسرۃ این موضوع را به دقت گوش داد، و کاروان بازگشت. میسرۃ می‌دید هنگام نیمروز و شدت گرما دو فرشته پیامبر را از آفتاب سایه می‌افکنند و رسول خدا بر شتر خود بود. گویند، خداوند متعال محبت پیامبر (ص) را در دل میسرۃ افکنده بود و او نسبت به پیامبر همچون برده بود. هنگام بازگشت چون به مَرَّالظهران رسیدند، میسرۃ به پیامبر گفت: شما پیشاپیش نزد خدیجه برو و خبر بده که خداوند در این سفر چه خیر و سودی لطف کرده است و خدیجه قدر دان شما خواهد بود. پیامبر (ص) جلوتر راه افتاد و هنگام نیمروز وارد مکه شد. خدیجه در غرفه‌ی همراه چند زن که نفیسه دختر منیه^۱ هم با ایشان بود نشسته بود. او متوجه پیامبر شد که سوار بر شترش وارد مکه شد و دو فرشته بر او سایه افکنده بودند. و آن حضرت را به آنها نشان داد و

۱. در اسدالغابه، پدر نفیسه را أمیه ضبط کرده است. - م.

همگی تعجب کردند. پیامبر (ص) پیش خدیجه آمد و خبر داد که چه مقدار سود برده‌اند. خدیجه شاد شد. و چون میسرة آمد دیده‌ها و شنیده‌ها را به خدیجه گفت و اظهار داشت که من این دو فرشته را از هنگام بیرون آمدن از شام می‌دیدم و سخنان نسطور راهب^۱ و آن مرد دیگر را که اختلاف نظر با پیامبر داشت به اطلاعش رساند. در این سفر کالاهای بازرگانی خدیجه دو برابر دفعات دیگر سود کرد و او هم دو برابر آنچه با پیامبر (ص) قرار گذاشته بود، به ایشان پرداخت.

عبدالحمید حمّانی از نضر که پدر ابو عمر خَرّاز است، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * اول نشانه‌یی که پیامبر (ص) از نبوت در کودکی در خود دید آن بود که شنید سروشی می‌گوید عورت خود را بپوش و پس از آن هرگز آن حضرت برهنه دیده نشد.

عبدالحمید حمّانی از سفیان ثوری، از منصور، از موسی بن عبدالله بن یزید، از قول زنی از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * من نیز هرگز عورت رسول خدا را ندیدم. واقدی از علی بن محمد بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب، از منصور بن عبدالرحمن، از مادرش برّه^۲ دختر ابوتجرات نقل می‌کند * پیامبر (ص) همواره برای قضای حاجت از مناطق مسکونی دور می‌رفت، چنان‌که هیچ خانه‌یی دیده نشود و معمولاً میان دره‌های دور و صحرا می‌رفت. در آغاز نبوت و آن وقت که خداوند می‌خواست او را گرامی فرماید به هیچ سنگ و درختی عبور نمی‌کرد مگر اینکه به او سلام می‌دادند و می‌گفتند: سلام بر تو ای رسول خدا. پیامبر (ص) به چپ و راست و پشت سر خود می‌نگریست و کسی را نمی‌دید.

محمد بن عبدالله بن یونس از ابوالاحوص، از سعید بن مسروق، از منذر، از ربیع بن خشیم^۳ نقل می‌کند که می‌گفته است * در دوره جاهلی و پیش از اسلام پیامبر (ص) را داور قرار می‌دادند و به آن حضرت دآوری می‌بردند و این مسأله در اسلام نیز تحکیم شده است و خداوند می‌فرماید هرکس که از رسول خدا اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است.

۱. نسطور، ظاهراً لقب و عنوان مذهبی است، رک: برهان قاطع و بخش اعلام فرهنگ معین. - م.

۲. بره دختر ابوتجرات، از اصحاب رسول خداست، رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۰۸. - م.

۳. از تابعی‌هاست درگذشته سال ۶۳ یا ۶۱ هجری، رک: کاظم مدبرشانه‌چی، مزارات خراسان، که به تفصیل درباره او صحبت کرده‌اند. - م.

خالد بن خدش از حماد بن زید، از لیث، از مجاهد نقل می‌کند: * قبیله بنی غفار گوساله‌بی را آوردند که برای یکی از بتهای خود قربانی کنند. چون حیوان را بستند بانگ برآورد که ای آل ذریح، کاری که مایه رستگاری است، پیش آمده است. مردی با زبان فصیح در مکه بانگ برداشته است و گواهی می‌دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست. گوید، چون دقت کردند پیامبر (ص) مبعوث شده بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است ام‌ایمن برایم نقل کرد: * در بوانه بتی بود که قریش برای بزرگداشت آن می‌رفتند و برای آن قربانی می‌بردند و سرهای خود را می‌تراشیدند و عبادت می‌کردند و یک روز تا شب در آن جا می‌ماندند و این کار در هر سال یک روز صورت می‌گرفت. گوید، ابوطالب نیز با قوم خود آن جا حاضر می‌شد و اصرار می‌کرد که پیامبر هم در آن عید با ایشان همراهی کند و آن حضرت نمی‌پذیرفت و من دیدم که ابوطالب از این جهت بر او خشم گرفت و دیدم عمه‌های پیامبر هم بر او خشم گرفتند و به شدت خشمگین شدند و می‌گفتند ما بر تو می‌ترسیم زیرا از خدایان ما دوری می‌کنی. و می‌گفتند: ای محمد چه می‌شود که در این عید قوم خود شرکت کنی و زبان جمعی را بر سر ما دراز نکنی. ام‌ایمن گوید، آنها آنقدر اصرار کردند که پیامبر (ص) نیز همراه قوم رفت و چند روزی نبود و بعد ترسان و ناراحت پیش ما آمد. عمه‌هایش گفتند: چه پیش آمده است؟ فرمود: می‌ترسم گرفتار اختلال حواس شده باشم. گفتند: خداوند با این همه صفات خیر که در تو وجود دارد شیطان و دیو را بر تو چیره نخواهد کرد، مگر چه دیده‌ای؟ فرمود: به هر بتی که نزدیک می‌شدم مردی بلند قامت و سپید چهره به من فریاد می‌زد که ای محمد برگرد و به آن دست مزن. ام‌ایمن می‌گوید: پیش از آنکه عید سال بعد برسد آن حضرت به پیامبری مبعوث شد.

واقدی از سلیمان بن داود بن حصین، از پدرش، از عکرمه، از ابن عباس، از ابی بن کعب نقل می‌کند: * چون تبع^۱ به مدینه آمد در قنات^۲ فرود آمد و کسی پیش دانشمندان یهودی فرستاد و پیام داد که من این شهر را ویران می‌کنم تا آیین یهودی در آن باقی نماند

۱. تبع، لقب پادشاهان حبیری بین که حکومت ایشان تا نزدیک ظهور اسلام طول کشیده است، رک: فرهنگ معین، بخش اعلام، ص ۳۷۸. م.

۲. نام یکی از دشتهای اطراف مدینه است. م.

و دین عرب در آن رایج گردد. گوید، ساموئل یهودی که دانشمندترین ایشان بود گفت: ای پادشاه، این شهر محل هجرت پیامبری از نسل اسماعیل است که زادگاهش مکه و نامش احمد است و در همین جا که تو فرود آمده‌ای گروه زیادی از دشمنان و هم از اصحاب او کشته و زخمی خواهند شد. **تُبِعْ** گفت: اگر آن چنان که می‌پندارید او پیامبر باشد چه کسی در آن هنگام با او جنگ خواهد کرد؟ گفت: قوم خودش به جنگ او می‌آیند و این جا کشته خواهند شد. گفت: قبر او کجاست؟ گفت: در همین سرزمین. **تُبِعْ** پرسید: هنگام جنگ پیروزی از که خواهد بود؟ گفت: یک مرتبه پیروز می‌شود و یک مرتبه شکست می‌خورد آن هم در همین جا که تو منزل کرده‌ای و اصحابش این جا پیش از هر جای دیگر کشته می‌شوند ولی سرانجام پیروزی از اوست و بر همه غلبه می‌کند و کسی نمی‌تواند در این مورد با او مبارزه کند. **تُبِعْ** پرسید: صفات و نشانیهای آن پیامبر چیست؟ گفت: مردی میانه‌بالا است نه کوتاه و نه بلند، در چشمانش سرخی است، بر شتر سوار می‌شود و **حُلَّه** بر خود می‌پيچد، شمشیرش بر دوش اوست، برای او مهم نیست با چه کسی درگیر شود، خواه برادر باشد خواه عمو و پسر عمو، و پیروز می‌شود و دین خود را آشکار می‌سازد.

تُبِعْ گفت: برای ویران کردن این شهر راهی نیست و هرگز خرابی آن بر دست من مباد و به سوی یمن بازگشت.

واقعی برای ما از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * **زَیْبِر** بن باطا که دانشمندترین یهودیان بود می‌گفت: کتابی سر به **مُهر** از پدرم داشتم که در آن آمده بود احمد پیامبر (ص) در سرزمین بنی قریظه ظاهر خواهد شد و صفات نشانیهایش چنین و چنان است. **زَیْبِر** بعد از مرگ پدرش این موضوع را پیش از ظهور پیامبر (ص) مکرر نقل می‌کرد ولی همین که خبر ظهور پیامبر (ص) را در مکه شنید، مطالب آن کتاب را محو کرد و موضوع را پوشیده داشت و می‌گفت این شخص آن پیامبر نیست.

واقعی برای ما از ضحاک بن عثمان، از مخرمة بن سلمان، از کریب، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است * یهودیان خیبر و فدک و بنی قریظه و بنی نضیر صفات و نشانیهای پیامبر (ص) را پیش از بعثت او می‌دانستند و توجه داشتند که مدینه محل هجرت آن حضرت است و چون رسول خدا متولد شد، دانشمندان یهود گفتند امشب احمد متولد شد و ستاره‌اش طالع گردید و چون آن حضرت مبعوث شد گفتند احمد (ص) به پیامبری برانگیخته شد و ستاره‌اش ظاهر گردید، همه این امور را می‌دانستند و به آن اقرار و نشانیها و

صفات او را در نظر داشتند و از رشک و ستم به او نگریدند.

واقدی برای ما از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده، از نمله بن ابی نمله، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * یهود بنی قریظه نام و نشان رسول خدا (ص) را در کتابهای خود می‌خواندند و به کودکان خود آموزش می‌دادند که نام و صفات او چیست و محل هجرت او پیش ماست، ولی چون رسول خدا ظهور کرد، حسد بردند و ستم کردند و گفتند این او نیست.

واقدی برای ما از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین، از ابوسفیان غلام ابن ابی احمد نقل می‌کرد که می‌گفته است: * اسلام ثعلبة بن سعیه^۱ و أسید بن سعیه و اسد بن عبید پسر عموی ایشان به واسطه مطالبی بود که ابو عمیر ابن هیبان اظهار داشته بود.

این ابو عمیر که به ابن هیبان هم معروف است، شخصی یهودی است از یهودیان شام که چند سال پیش از ظهور اسلام به مدینه آمده است. آنها می‌گفته‌اند هیچ‌کس را ندیده‌ام که نمازهای پنجگانه را به خوبی او بگذارد و هرگاه باران نمی‌آمد نیازمند او می‌شدیم و می‌گفتیم: ای ابن هیبان بیرون بیا و برای ما باران بخواه. می‌گفت: نمی‌شود، مگر آنکه پیش از بیرون شدن صدقه‌یی بدهید. می‌گفتیم: چه مقدار صدقه بدهیم؟ می‌گفت: برای هر کس یک کیلو خرما یا نیم من جو. و چنان می‌کردیم و او به صحرا می‌آمد و به خدا سوگند از آنجا خارج نشده بودیم که ابرها ظاهر می‌شد و بر ما باران می‌بارید و این کار را چند مرتبه برای ما انجام داد و هر مرتبه هم باران بارید. او میان ما بود که درگذشت و چون مرگش فرا رسید گفت: ای گروه یهود، می‌دانید چه چیز مرا از سرزمین نان و شراب به این سرزمین بینوایی و گرسنگی آورد؟ گفتند: خود دانتری. گفت: آمدم تا منتظر ظهور پیامبری باشم که زمان ظهورش فرا رسیده است و این شهر محل هجرت اوست و آرزومند بودم که زمانش را درک و از او پیروی کنم، و هرگاه شنیدید که ظاهر شده است کسی از شما به او پیشی نگیرد و اگرچه ممکن است خونهایی ریخته شود و زنان و کودکانی اسیر شوند ولی این موضوع شما را از او باز ندارد. و درگذشت.

گوید، شبی که فردای آن حصارهای بنی قریظه فتح شد، ثعلبة و أسید پسران سعیه و اسد بن عبید که هر سه جوان هم بودند به یهودیان گفتند به خدا سوگند این پیامبر است و

۱. در متن طبقات، در چاپ ادوارد ساخاو و چاپ احسان عباس به صورت ثعلبة بن سعید آمده و مسلماً غلط است. در چند سطر بعد اصلاح شده و به صورت «سعیه» آمده است. - م.

همان مردی است که ابن هیبان برای ما می‌گفت، از خدای بترسید و او را پیروی کنید. گفتند: این او نیست. گفتند: به خدا سوگند که این همان است. و خودشان سه نفر از حصار به زیر آمدند و اسلام آوردند و قوم ایشان از مسلمان شدن خودداری کردند.

واقدی برای ما از محمد بن عبدالله، از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «یک ماه پیش از ظهور رسول خدا، در بُوَانه^۱ کنار بتی نشسته بودیم و چند گوساله کشته بودیم. ناگاه از درون بتی صدایی به گوش رسید که بلند می‌گفت به این چیز عجیب گوش فرا دهید که استراق وحی از میان رفت و ما را با شهاب می‌رانند و این به واسطه ظهور پیامبری در مکه به نام احمد است و محل هجرت او یثرب خواهد بود. گوید، ما تعجب کردیم و دست از کار کشیدیم و همان هنگام رسول خدا (ص) مبعوث شده بود. واقدی از ابن ذئب، از مسلم بن جندب، از نصر بن سفیان هذلی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «با کاروانی به شام رفتیم. آخر شب در منطقه بین زرقاء و معان^۲ فرود آمدیم که بخواییم. ناگاه صدای اسب‌سواری را شنیدیم که بانگ برداشته بود و می‌گفت: ای خفتگان برخیزید که هنگام خفتن نیست، احمد (ص) مبعوث شده است و شیطانها از هر سو رانده شدند. ما ترسیدیم و گروه زیادی بودیم که همگی این سخن را شنیدیم، و چون به خانه‌های خود برگشتیم شنیدیم که از بروز اختلاف میان قریش در مکه صحبت می‌کنند و آن به واسطه مبعث پیامبری از خاندان عبدالمطلب به نام احمد (ص) بود.

واقدی برای ما از علی بن عیسی حکمی، از پدرش، از عامر بن ربیع نقل می‌کرد که می‌گفته است: «شنیدم زید بن عمرو بن نفیل می‌گفت، من منتظر ظهور پیامبری از خاندان عبدالمطلب و از اعقاب اسماعیل بودم و اکنون گمان نمی‌کنم او را درک کنم که به او ایمان آورم و تصدیقش کنم و گواهی دهم که پیامبر است. اگر تو تا هنگام ظهورش زنده بودی و او را دیدی سلام مرا به او ابلاغ کن و هم‌اکنون صفات و نشانیهای او را به تو می‌گویم تا بر تو پوشیده نماند. گوید، گفتم: بگو. گفت: او مردی میانه‌بالاست، نه کوتاه و نه بلند است، موهایش نه کم و نه زیاد است، چشمانش همواره سرخ‌فام است و میان دوشانه‌اش مهر نبوت^۳

۱. بُوَانه، از دهکده‌های پنج که از شهرهای ساحلی دریای سرخ و نسبتاً نزدیک مدینه است، رک: معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۰۰-م.

۲. زرقاء و معان، نام دو شهر از شام قدیم، اردن کنونی، رک: ترجمه تفویم البلدان، ص ۲۶۷-م.

۳. در مورد مهر نبوت، مراجعه شود به مقاله ارزنده آقای دکتر ابوتراب نفیسی استاد دانشگاه اصفهان در نشریه دانشکده

دیده می‌شود، نامش احمد است و این شهر (مکه) زادگاه و محل بعثت اوست، سپس قوم او از مکه بیرونش می‌کنند و اموری را که می‌آورد، خوش ندارند و او به یثرب هجرت می‌کند و کارش بالا می‌گیرد، و بر تو باد که از او غافل نشوی، و بدان که من همه سرزمینها را در جستجوی دین ابراهیم گشتم و از هر یهودی و مسیحی و مجوسی که پرسیدم گفتند این آیین در سرزمین خودت خواهد بود و همگی صفات او را به همین گونه که برایت گفتم بیان کردند و گفتند پیامبری غیر از او باقی نمانده است.

عامر بن ربیع می‌گوید چون اسلام آوردم این موضوع را به پیامبر (ص) گفتم و سلام زید بن عمرو بن نفیل را ابلاغ کردم. پیامبر (ص) پاسخ سلام او را داد و بر او رحمت فرستاد و فرمود او را دامن‌کشان در بهشت دیده‌ام.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف قرشی از اسماعیل بن مجالد، از مجالد شعبی، از عبدالرحمن بن زید بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * زید بن عمرو بن نفیل می‌گفت: دین مسیحی و یهودی را بررسی کردم و از هر دو خوشم نیامد و من در شام و مناطق اطراف آن بودم و پیش راهبی در صومعه‌یی رفتم و چند روزی ماندم و به او گفتم از قوم خود دوری می‌گزینم و از پرستش بته‌ها و آیین مسیحی و یهودی نیز نفرت دارم. و او به من گفت: می‌بینم که در جستجوی آیین ابراهیمی؛ ای برادر مگی، تو در جستجوی دینی هستی که امروز کسی به آن عمل نمی‌کند و آن دین نیای خودت ابراهیم است که حنیف بوده و یهودی و مسیحی نبوده است، و نماز و سجده خود را به سوی سرزمین تو و کعبه که در شهر تو است انجام می‌داده است؛ اکنون هم تو به شهر خود برگرد و پیامبری از قوم تو و در شهر تو به آیین حنفی و دین ابراهیم ظهور خواهد کرد و او گرامی‌ترین مردم پیش خداست.

علی بن محمد از ابو عبیده بن عبدالله بن ابو عبیده بن محمد بن عمار یاسر، و کس دیگری از هشام، از عرو، از پدرش، از عایشه نقل می‌کردند: * مردی یهودی ساکن مکه بود و بازرگانی می‌کرد. در شب تولد رسول خدا (ص) در یکی از مجالس قریش حاضر شد و گفت: آیا امشب فرزندی میان شما متولد شده است؟ گفتند: نمی‌دانیم. گفت: به خدا سوگند خطا کردم که آن جایی را که بودم دوست نمی‌داشتم؛ به هر حال ای گروه قریش دقت کنید و آنچه برای شما می‌گویم حساب و بررسی کنید؛ امشب پیامبر این امت که احمد و خاتم

انبیاست متولد شد، و اگر اشتباه نکرده باشم در فلسطین متولد شده است؛ او را میان شانه‌هایش خالی زرد رنگ است که به سیاهی می‌زند و روی آن چند تار موی پیوسته رسته است. مردم از انجمن پراکنده شدند، و از گفتار او تعجب کرده بودند، و چون به خانه‌های خود آمدند پرسیدند و گفته شد امشب برای عبدالله بن عبدالمطلب پسری متولد شده که نامش را محمد گذاشته‌اند. فردای آن روز جمع شدند و به خانه آن مرد یهودی رفتند و گفتند: دیشب فرزندی در قریش متولد شده است. گفت: آیا پیش از آن که من گفتم یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن و نامش احمد است. گفت: بیایید پیش خانواده‌اش برویم. بیرون آمدند و پیش آمنه رفتند و او نوزاد را به ایشان نشان داد. مرد یهودی همین که آن خال را دید مدهوش شد و چون به هوش آمد به او گفتند: چه خبر است، تو را چه می‌شود؟ گفت: پیامبری از بنی اسرائیل بیرون رفت و کتاب از دست ایشان خارج شد، و سرنوشت این پسر چنان است که ایشان را می‌کشد و اخبار آنها را تمام می‌کند؛ اکنون عرب به پیامبری دست یافت، ای گروه قریش، آیا از این خبر شاد شدید؟ ولی به خدا سوگند او چنان سطوتی بر خود شما پیدا کند که خبرش از خاور به باختر برسد.

علی بن محمد از یحیی بن معن پدر زکریای عجلانی، از یعقوب بن عتبة بن مغیره بن اخنس نقل می‌کند: «نخستین قبیله عرب که از شهاب و حالت سقوط ستارگان ترسیدند، بنی ثقیف بودند و پیش عمرو بن امیه آمدند و گفتند: دیدی چه پیش آمده است؟ گفت: آری، بنگرید اگر ستارگان مشخصی که موجب هدایت و راه‌یابی است و به وسیله آنها فصلهای سال چون تابستان و زمستان معین می‌شود، سقوط می‌کند و به صورت شهاب درمی‌آید دلیل بر تمام شدن عمر دنیا و نیستی و نابودی همه مردم است و اگر ستارگان دیگر است دلیل بر کاری است که خداوند برای مردم اراده فرموده است و پیامبری میان عرب برانگیخته خواهد شد و به زودی اتفاق خواهد افتاد.

علی بن محمد^۱ از ابوزکریای عجلانی، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است: «خداوند متعال به یعقوب و حی فرمود که من از میان فرزندان و ذریه تو پیامبران و پادشاهانی برخوام انگیخت تا گاهی که پیامبر مکی را مبعوث کنم و امت او

۱. این شخص که ابن سعد مکرر از او روایت نقل می‌کند ظاهراً ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله مدائنی متولد ۱۳۵ و درگذشته به سال ۲۲۵ هجری قمری است که در مغازی و سیره پیامبر (ص) تألیفاتی دارد، رکت: زرکلی، الاعلام، ج ۵،

هیكل بیت‌المقدس را خواهند ساخت، و او خاتم پیامبران و نامش احمد است.
 علی بن محمد از علی بن مجاهد، از حمید بن ابوالبختری، از شعبی نقل می‌کند: * در نامه ابراهیم (ع) چنین آمده بود که از فرزندان تو پیامبران و امتهایی خواهند بود تا آن هنگام که پیامبر امّی می‌آید و او خاتم پیامبران است.

علی بن محمد از سلیمان قافلانی، از عطاء، از ابن عباس نقل می‌کند: * چون ابراهیم (ع) مأمور به بیرون آوردن هاجر از کنعان شد، او را بر براق سوار کردند و چون به سرزمینهای خرم که دشت و دارای آب شیرین بود، می‌رسیدند، ابراهیم (ع) می‌گفت: ای جبرئیل همین جا فرود آی، و او می‌گفت: نه. تا به مکه رسیدند. جبرئیل گفت: ای ابراهیم فرود آی. فرمود: این جا که نه کشت و زرع است و نه دامی که شیر داشته باشد. گفت: آری همین جا از ذریهٔ فرزندان پیامبری بیرون خواهد آمد که کلمهٔ حق با او به تمام و کمال می‌رسد.

علی بن محمد از ابو عمرو زهری، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کرد: * چون هاجر با فرزند خود اسماعیل بیرون آمد، فرشته‌یی به او برخورد و گفت: ای هاجر، این پسر تو پدر قبایل و امتهای زیادی خواهد بود و از جمله فرزندان او یکی هم پیامبر امّی است که در مکه سکونت دارد.

علی بن محمد از ابو معشر، از یزید بن رومان و عاصم بن عمر و همچنین از کسان دیگری غیر از این دو نفر نقل می‌کند: * کعب بن اسد به بنی قریظه در آن هنگامی که پیامبر (ص) ایشان را محاصره فرموده بود، گفت: ای یهودیان از این مرد پیروی کنید، به خدا سوگند این پیامبر است و برای شما روشن است که او پیامبر مرسل است و همان کسی است که صفات او را در کتابهای خود دیده‌اید و همان کسی است که عیسی (ع) مردهٔ ظهورش را داده است و شما نشانیهای او را می‌دانید. گفتند: آری این هموست ولی ما از تورات جدا نمی‌شویم.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق، از سالم غلام عبدالله بن مطیع، از ابوهریره نقل می‌کند: * پیامبر (ص) به آموزشگاه یهودیان آمد و فرمود دانشمندترین خود را حاضر کنید تا گفتگو کنیم. گفتند: عبدالله بن صوریاست. رسول خدا (ص) با او خلوت کرد و او را به دین و نعمتهایی که خدا به ایشان ارزانی داشته است چون من و سلوی و سایه افکندن او بر سر ایشان سوگند داد که آیا نمی‌دانی من رسول خدایم؟ گفت: چرا به

خوبی می‌دانم و همه این قوم هم آنچه من می‌دانم، می‌دانند و صفات و نشانیهای تو در تورات به صورت واضح آمده است، ولی ایشان بر تو رشک و حسد می‌برند. فرمود: چه چیزی مانع از ایمان آوردن خود تو است؟ گفت: دوست نمی‌دارم با قوم خود مخالفت کنم و شاید ایشان از تو پیروی کنند و اسلام آورند و در آن صورت من هم مسلمان می‌شوم.

علی بن محمد از ابومعشر، از محمد بن جعفر بن زبیر و محمد بن عماره بن غزیه و از غیر این دو نفر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * نمایندگان نجران که به حضور پیامبر (ص) آمدند، ابوالحارث بن علقمه بن ربیع هم همراهشان بود. او سالارشان بود و از امور دینی آگاه و اسقف و استاد مدرسه ایشان و دارای قدر و منزلت بود. اتفاقاً استرش او را به زمین زد. برادرش به طور کنایه گفت: مرگ بر این مرد [محمد (ص)] باد. ابوالحارث گفت: مرگ بر خودت باد، مردی را که از پیامبران است و عیسی مژده ظهورش را داده است و نامش در تورات آمده است، دشنام می‌دهی؟ برادرش گفت: پس چه چیز مانع از آن است که به دین او بگروی؟ گفت: این قوم ما را گرامی داشته بر خود سالار ساخته، به شرف رسانده‌اند و می‌بینی که فقط مخالفت با او را می‌خواهند. برادرش سوگند خورد که دیگر سر برای او فرود نیاورد تا به مدینه رسد و به آن حضرت ایمان آورد. ابوالحارث گفت: ای برادر آرام باش شوخی کردم. گفت: باشد، هر چند شوخی کرده باشی. او مرکب خود را به سرعت راند و این اشعار را می‌خواند:

در حالی که کمر بندش از لاغری می‌جنبید به سوی تو می‌آید، گویی چنین او در شکمش اعتراض می‌کند، آری دین او مخالف دین مسیحیان است.^۱
گوید، آمد و مسلمان شد.

علی بن محمد از ابوعلی عبدی، از محمد بن سائب، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند: * قریش، نضر بن حارث بن علقمه و عقبه بن ابی معیط و تنی چند غیر از آن دو را پیش یهودیان مدینه فرستادند و گفتند از آنها درباره پیامبر (ص) سؤال کنید. آنها به مدینه آمدند و گفتند ما به واسطه مسأله تازه‌یی که میان ما رخ داده است پیش شما آمده‌ایم، پسری یتیم و فرومایه گفتار عجیبی می‌گوید و می‌پندارد که رسول رحمن است و ما رحمانی جز

۱. إلیک یغد وقلینا وضمینها مُعْتَرِضاً فِی بَطْنِهَا جِئِنَهَا
مخالفاً دین النصارى دینها

رحمان یمامة نمی‌شناسیم. گفتند، صفات او را برای ما بیان کنید و صفات پیامبر (ص) را برای آنها گفتند. گفتند، چه کسی از شما از او پیروی می‌کند. گفتند، فرومایگان ما. یکی از دانشمندان یهودی خندید و گفت: این همان پیامبری است که صفاتش را می‌دانیم و می‌دانیم که قومش از همگان با او بیشتر دشمنی دارند.

علی بن محمد از یزید بن عیاض بن جَعْدُبَة، از حرام بن عثمان انصاری نقل می‌کرد که می‌گفت: «اسعد بن زرارة^۱ از شام همراه چهل نفر از قوم خود برای بازرگانی به مکه آمد، در خواب چنان دید که فرشته‌یی پیش او آمد و گفت: ای ابوامامه پیامبری در مکه ظهور خواهد کرد، از او پیروی کن و نشانه‌اش این است که در یکی از منازل بین راه گرفتار بلایی می‌شوید که فقط تو جان سالم به در می‌بری و فلان دوست تو هم نمی‌میرد ولی کور می‌شود. آنها گرفتار طاعون شدند و همگی غیر از ابوامامه مردند و دوستش هم کور شد.

علی بن محمد از سعید بن خالد و کس دیگری از صالح به کیسان نقل کردند که خالد بن سعید^۲ می‌گفته است: «پیش از مبعث پیامبر (ص) خواب دیدم مکه را چنان ظلمتی فروگرفت که هیچ کوه و زمینی را نمی‌دیدم، آن‌گاه دیدم نوری از چاه زمزم همچون پرتو سپیده‌دم یا چون چراغی سرزرد و هرچه بلندتر می‌شد، بزرگتر می‌شد و نخستین جایی را که برای من آشکار و روشن ساخت، خانه کعبه بود و آن نور چنان گسترشی یافت که تمام کوهها و دشتها را روشن ساخت و من همچنان آن را نگاه می‌کردم و سپس به آسمان رفتم و به سوی مدینه کوچیدم به طوری که نخلستانهای مدینه و خوشه‌های خرما برای من روشن شد و شنیدم کسی در آن نور می‌گوید، منزله است خداوند، و فرمان الهی کامل شد و شیطان سرکش در ریگزارها و بیشه‌های میان شام و حجاز نابود شد، این امت کامیاب شد. پیامبر امی آمد و کتاب به زمان خود رسید، مردم این شهر او را دروغگو خواهند دانست و دو مرتبه عذاب می‌شوند و بار سوم توبه‌شان پذیرفته می‌شود، سه چیز باقی مانده است، دو در خاور و یکی در باختر.

خالد بن سعید این خواب را برای برادرش عمرو بن سعید گفت. عمرو گفت: خواب

۱. اسعد بن زرارة، از اصحاب محترم رسول خدا و از انصار مدینه است. در رمضان سال اول هجرت درگذشت. رک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۷۱-م.

۲. خالد بن سعید، از بزرگان قریش و پیشگامان اسلام است در اسدالغابه این خواب به طریق دیگری نقل شده است. رک: اسدالغابه، ج ۲، ص ۸۲-م.

شگفتی دیده‌ای و عقیده‌ام بر این است که این کار مربوط به بنی عبدالمطلب است زیرا آن نور را از زمزم دیده‌ای.

علی بن محمد از مسلمة بن علقمه، از داود بن ابی هند نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: «خداوند متعال به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرموده که غضب من بر شما سخت است، زیرا فرمان مرا ضایع و تباه کردید، و سوگند خوردم که روح القدس پیش شما نیاید تا هنگامی که پیامبر امی را از سرزمین عرب برانگیزانم که روح القدس پیش او خواهد آمد.

علی بن محمد از محمد بن فضل، از ابو حازم نقل می‌کند: «کاهنی به مکه آمد، دایه پیامبر (ص) او را که پنج ساله بود به مکه و پیش عبدالمطلب آورده بود که سالی یک مرتبه آن حضرت را به مکه می‌آورد. چون کاهن پیامبر را همراه عبدالمطلب دید، فریاد برآورد و گفت: ای گروه قریش این کودک را بکشید که او شما را پراکنده خواهد ساخت و خواهد کشت. عبدالمطلب پیامبر را از معرکه بیرون برد و قریش از آن هنگام که کاهن ایشان را از رسول خدا برحذر داشته بود، از او می‌ترسیدند.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از علی بن حسین (ع)^۱ نقل می‌کند: «زنی از خاندان بنی نجار مدینه به نام فاطمه دختر نعمان، همزادی از جن داشت که پیش او آمد، چون هجرت پیامبر (ص) به مدینه صورت گرفت، آن جن آمد و روی دیوار نشست. فاطمه گفت: چرانمی آیی، چه شده است؟ گفت: پیامبری آمده است که زنا و شراب را حرام کرده است.

علی بن محمد از ورقاء بن عمر، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) مبعوث شد، دیوان و شیاطین از آسمان رانده شدند و با شهاب آنها را می‌زدند و پیش از آن اخبار آسمانی را گوش می‌دادند و هر قبیله‌یی از جن جایگاه خاصی داشت که می‌نشستند و گوش می‌دادند. نخستین گروه از مردم که از این تغییر ترسیدند، اهل طائف بودند که به قربانی کردن گوسپند و شتر برای الهه‌های خود پرداختند و همه روز این کار را انجام می‌دادند، به طوری که نزدیک بود اموال ایشان تمام شود. آن‌گاه به خود آمدند و قربانی کردن را متوقف ساختند و بعضی از ایشان گفتند مگر

۱. منظور حضرت امام علی بن الحسین سجاد امام چهارم شیعیان است، متولد ۳۶ یا ۳۸ هجری، متوفی به سال ۹۵

نمی‌بینید که ستارگان اصلی که مایهٔ راهنمایی است همچنان پابرجاست و چیزی از آن کم نمی‌شود. ابلیس گفت: این موضوعی است که در زمین به وجود آمده است، از هر جا مشتی خاک برای من بیاورید. و هر چه می‌آوردند می‌بوید و دور می‌ریخت تا آنکه خاک تهامه را آوردند. چون آن را بوید گفت: هر چه هست در این سرزمین است.

علی بن محمد از عبدالله بن محمد قرشی که از خاندان بنی‌اسد بن عبدالعزی است، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: «قبلاً وحی مورد استراق‌سمع واقع می‌شده است و زنی از بنی‌اسد همزادی از جن داشته است که روزی فریاد زنان پیش او آمده گفته است فرمانی سخت و دشوار رسیده است، احمد (ص) زنا را حرام کرد. گوید، چون خداوند اسلام را فرو فرستاد ایشان از استراق‌وحی و گوش دادن به امور آسمانی ممنوع شدند.

واقدی از عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو هذلی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت: «با گروهی از بزرگان قوم خود به بتکدهٔ سواع^۱ که بت ما بود رفتیم و قربانیهایی بردیم و من نخستین کس بودم که ماده‌گاو فریادی را پیش بردم و کشتم. بانگی از اندرون آن شنیدم که می‌گفت: عجیب است عجیب که پیامبری میان مردم مکه ظهور می‌کند و زنا و کشتن قربانی را برای بتها حرام می‌سازد و آسمان حراست می‌شود و ما را با شهاب می‌رانند و پراکنده می‌شویم. گوید، چون به مکه آمدیم پرسیدیم و کسی را ندیدیم که از خبر بعثت پیامبری داشته باشد، تا آنکه ابوبکر صدیق را دیدیم و به او گفتیم ای ابوبکر آیا در مکه کسی به نام احمد ظهور کرده است که مردم را به سوی خدا فراخواند؟ گفت: برای چه این سؤال را می‌کنید؟ و چون موضوع را به او گفتیم، گفت: آری این شخص رسول خداست، و ابوبکر ما را به اسلام دعوت کرد. گفتیم: منتظر می‌مانیم ببینیم قوم ما چکار می‌کنند، و ای کاش همان روز مسلمان شده بودیم، هر چند که بعد مسلمان شدیم.

واقدی برای ما از قول عبدالله بن یزید هذلی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «دویست میش از گوسپندانم را که گرفتار بیماری جرب شده بودند برای طلب برکت و شفا به بتخانهٔ بت خودمان سواع بردم، شنیدم از درون بت سروشی می‌گوید مکر و حيلةٔ جن تمام شد و ما را به مناسبت ظهور پیامبری که نامش احمد است با شهاب می‌رانند. گوید، گفتیم این مایهٔ عبرت من است و گوسپندان خود را برداشتم و آهنگ خانهٔ خود کردم و به مردی

۱. سواع، از یتهای عرب که در قرآن مجید، در سورهٔ نوح آیهٔ ۲۳، هم نام آن آمده است و بیشتر خندانها به آن توحه دانسته‌اند. - م.

بر خوردم که ظهور پیامبر (ص) را به من خبر داد.

علی بن محمد از عبدالرحمن بن عبدالله، از محمد بن عمر شامی، از قول مشایخ او نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: * پیامبر (ص) در خانه ابوطالب بود و ابوطالب مرد نسبتاً فقیری بود، چند ماده شتر داشت که معمولاً شیر آنها را می‌دوشیدند و برایش می‌آوردند، هرگاه خانواده ابوطالب به‌طور اجتماع یا به تنهایی بدون حضور پیامبر (ص) غذا می‌خوردند، سیر نمی‌شدند و هرگاه پیامبر (ص) همراه ایشان غذا می‌خورد سیر می‌شدند و هرگاه که ابوطالب می‌خواست بر سفره حاضر شود، می‌گفت صبر کنید تا پسرم حاضر شود و چون رسول خدا (ص) همراه ایشان غذا می‌خورد، چیزی هم از غذا زیاد می‌آمد و معمولاً نخست پیامبر می‌نوشید و پس از او دیگران می‌آشامیدند و ابوطالب می‌گفت: تو فرخنده و مبارکی، معمولاً صبحها بچه‌ها با چشم چرک آلود و موی پریشان از خواب برمی‌خاستند و حال آنکه رسول خدا (ص) سر مه کشیده و روغن بر سر مالیده بیدار می‌شد.

ام‌ایمن می‌گوید: هرگز ندیدم پیامبر (ص) در کودکی و بزرگی از تشنگی و گرسنگی شکایت کند، معمولاً صبح زود می‌رفت از زمزم آب می‌نوشید و چون به او غذا می‌دادند، می‌گفت: نمی‌خواهم، سیرم.

کسانی که در جاهلیت به امید آنکه پیامبر شوند، نام خود را محمد گذارده بودند

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف از سلمه بن عثمان، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * اعراب از کاهنان و اهل کتاب می‌شنیدند پیامبری از عرب به نام محمد (ص) مبعوث خواهد شد و هرکس این خبر را شنیده بود، به طمع نبوت نام پسر خود را محمد می‌گذاشت.

علی بن محمد از سلمه بن فضل، از محمد بن اسحاق نقل می‌کند: * محمد بن خزاعی بن خزایه که از بنی ذکوان از طوایف بنی سلیم است، به طمع نبوت نامگذاری شد. او در یمن پیش ابرهه آمد و به آیین او بود تا درگذشت و چون موجه شده بود، برادرش قیس بن خزاعی این بیت را سرود:

این محمد صاحب تاج از ماست و او را دیدم که در حومهٔ مرگ پنهان شد.^۱
 علی بن محمد از مسلمة بن علقمه، از قتادة بن سکن عرنی نقل می‌کرد که می‌گفته
 است: «محمد بن سفیان بن مجاشع، اسقفی بود که چون به پدرش گفته بودند پیامبری برای
 عرب ظهور می‌کند که نامش محمد است، او را محمد نام گذاشته بود. میان بنی سؤاء هم
 محمد جُشمی را و محمد اُسَیدی و محمد فُقَیمی را به طمع اینکه به پیامبری برسند، محمد
 نام‌گذاری کرده بود.

۱. فذلکم ذواتناج منا محمدٌ و رأبته فی حوثة الموت تخفق

نشانه‌های نبوت پس از نزول وحی بر رسول خدا (ص)

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابوزید نقل می‌کرد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) افسرده و اندوهگین در حَجون به خداوند متعال عرض کرد: پروردگارا امروز به من آیتی نشان ده که پس از آن به تکذیب هیچ‌کس از قوم خود اعتنا نکنم. در این هنگام درختی را که در گردنهٔ راه مدینه بود صدا زد و درخت زمین را شکافت و به حضور پیامبر آمد و بر او سلام داد و رسول خدا (ص) فرمان داد تا برگردد و برگشت و فرمود: از این پس هر یک از قوم من که مرا تکذیب کنند، اهمیتی نمی‌دهم.

فَضْل بن دُکَیْن از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در حال مسافرت نیاز به قضای حاجت داشت و جایی پیدا نکرد که در پناه آن قرار گیرد، در فاصلهٔ نسبتاً دوری دو درخت دید که به فاصله از یکدیگر قرار داشتند، به ابن مسعود فرمود برو و میان آن دو درخت بایست و بگو مرا پیامبر فرستاده می‌گوید به یکدیگر متصل شوید تا در پناه شما قضای حاجت کند. ابن مسعود چنان کرد. یکی از آن دو درخت حرکت کرد و به دیگری متصل شد و رسول خدا در پناه آنها قضای حاجت کرد.

وَ کَیْع از اَعْمَش، از مِثَال بن عمرو، از یَعْلَى بن مُرَّة نقل می‌کرد که می‌گفت: * در سفری همراه پیامبر (ص) بودم، در منزلی فرود آمدیم. پیامبر (ص) به من فرمود: برو به این دو خرما بن بگو که پیامبر می‌گوید به یکدیگر متصل شوید. آمدم و گفتم یکی از آن دو خرما بن به دیگری پیوست و پیامبر (ص) در پناه آن قضای حاجت فرمود و سپس هر یک به جای خود برگشت.

اسماعیل بن ابان و رَاق از عَنبَسَةَ بن عبدالرحمن قرشی، از محمد بن زاذان، از ام‌سعد،

از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * به رسول خدا گفتم: شما به قضای حاجت می‌روی و هیچ‌گونه کثافتی دیده نمی‌شود. فرمود: ای عایشه مگر نمی‌دانی که زمین آنچه را از پیامبران دفع شود فرو می‌برد و چیزی از آن دیده نمی‌شود؟

مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید، از ابو عمران، از انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرموده است: * روزی نشسته بودم که جبرئیل آمد و میان دو شانه‌ام زد، برخاستم و کنار درختی آمدم که در آن دو جایگاه مانند دو آشیانه پرنده‌گان وجود داشت. جبرئیل در یکی از آنها و من در دیگری نشستیم. و آن درخت چنان برافراشته شد که از شرق تا غرب را فراگرفت، گویی اگر می‌خواستم به آسمان دست بزنم می‌توانستم. برگشتم و به جبرئیل نگریستم دیدم از توابع چون گلیمی است که بر زمین افکنده باشند و متوجه شدم که علم او به حالات الهی زیاد است. در این هنگام در آسمان بر من گشوده شد و در حجابی قرار گرفتم که همه از مروارید و یاقوت بود، پرتو اعظم را دیدم و سپس خداوند مطالبی به من وحی فرمود.

مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید آید، از ابومسعود سعید بن ایاس جُرَیْری، از عبدالله بن شقیق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از پیامبر (ص) حراست و پاسداری می‌شد تا این آیه فرو آمد: «و خدای تو را از مردم حفظ می‌نماید». گوید، در این هنگام پیامبر (ص) سر خود را از خیمه بیرون آورد و فرمود: ای مردم بروید که خداوند مرا از مردم حفظ فرمود.^۱

فضل بن دُکَیْن از طلحة بن عمرو، از عطاء، از قول پیامبر (ص) نقل می‌کرد که می‌فرموده است: * ما گروه پیامبران چشمه‌ایمان می‌خواهد و دل‌هایمان نمی‌خواهد. هُوْدَةُ بن خلیفه بن عبدالله بن ابی بکره از عوف، از حسن، از پیامبر (ص) نقل می‌کرد که می‌فرموده است: * چشمان من می‌خواهد و دلم نمی‌خواهد.

حَجَّاج بن محمد اعور از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی هلال، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پیش ما آمد و فرمود در خواب چنان

۱. بخشی از آیه ۶۷ سوره پنجم - مالد - است، به عقیده ما شیعیان این آیه در مورد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده است، رک: علی بن ابراهیم قسی، تفسیر، ج ۱، بیروت، ۱۳۷۸ هجری، ص ۱۷۱ و تفسیر نیان، ج ۳، ص ۵۷۴ و ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۶، ص ۲۷۴ و در منابع اهل سنت واحدی، اسباب النزول، ص ۱۵۰ و فخر رازی، تفسیر، ذیل آیه مذکور - م.

دیدم که جبرئیل بالا سرم و میکائیل پایین پایم ایستاده‌اند. یکی از آن دو به دیگری گفت: در مورد محمد (ص) مثلی بزن. او گفت: گوش بده که گوشت شنوا باد و بیندیش که قلب تو همواره با اندیشه و خردمند باد، مَثَل تو و مَثَل امت تو چون مَثَل پادشاهی است که خانه‌ی نیکو بسازد و در آن سفره بیندازد و کسی بفرستد تا مردم را به خوراک او دعوت کند و گروهی دعوت آن شخص را می‌پذیرند و گروهی نمی‌پذیرند. خدای آن پادشاه است و خانه اسلام است و آن غرفه و سفره بهشت است و تو ای محمد، رسول اویی و هرکس دعوت تو را بپذیرد، مسلمان می‌شود و هرکس مسلمان شود به بهشت درمی‌آید و هرکس به بهشت درآید از آنچه در آن است می‌خورد و بهره‌مند می‌شود.

سعید بن محمد ثقفی از محمد بن عمرو، از ابوسلمه نقل می‌کند: * رسول خدا از صدقه چیزی نمی‌خورده از هدیه می‌خورده است، زنی یهودی گوسپندی بریان هدیه آورد، پیامبر و یارانش دست به غذا بردند، همان گوسپند بریان به رسول خدا گفت مرا مسموم کرده‌اند. پیامبر فرمود: دست از خوردن بدارید که خبر به مسموم بودن خود می‌دهد. و آنها دست کشیدند و پسر بن براء از آن درگذشت. پیامبر (ص) آن زن را احضار کرد و فرمود: چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر پیامبری زبانی به تو نمی‌زند و اگر پادشاهی مردم را از تو خلاص کنم. گوید، پیامبر دستور داد او را کشتند.

سعید بن سلیمان از خالد بن عبدالله، از حُضَيْن، از سالم بن ابوالجعد نقل می‌کند: * پیامبر (ص) دو نفر را به مأموریتی گسیل داشت. آنها گفتند: ای رسول خدا چیزی برای زاد و توشه همراه ما نیست. فرمود: مشک آبی بیاورید. آوردند و دستور فرمود آن را از آب پر کردیم. آن‌گاه سر آن را بست و به آن دو فرمود: بروید، چون به فلان جا رسیدید خداوند به شما غذا روزی خواهد فرمود. گوید، آن دو رفتند تا آن‌جا که رسول خدا دستور فرموده بود رسیدند، مشک آب خود را باز کردند، در آن شیر و کره تازه گوسپندی یافتند، خوردند و آشامیدند تا سیر و سیراب شدند.

ابوالنضر هاشم بن قاسم کنانی از عبدالحمید بن بهرام، از شهر بن حوشب، همچنین از قول ابوسعید خضرمی نقل می‌کرد: * مردی از قبیله اسلم هنگامی که در صحرای ذوالحلیفه مشغول چراندن و برگ‌کندن برای گوسپندان خود بود، گرگی به گله حمله کرد و میشی از گوسپندان را گرفت، آن مرد گرگ را تعقیب کرد و با سنگ او را زد و گوسپند را پس گرفت، گرگ برگشت و در حالی که روی دم خود تکیه داده بود به مرد گفت: آیا از خدا نترسیدی و

گوسپندی را که او روزی من قرار داده بود از من گرفتی. مرد گفت: به خدا سوگند تا امروز چنین داستانی نشنیده‌ام. گرگ گفت: از چه چیزی تعجب می‌کنی؟ گفت: از گفتگوی گرگ با خودم. گرگ گفت: کاری عجیب‌تر از این موضوع را رها کرده‌ای، این رسول خدا (ص) میان نخلستانها و سنگلاخهای مدینه مردم را از آنچه گذشته و خواهد آمد خبر می‌دهد و تو این جا دنبال گوسپندان خود هستی. چون مرد این سخن گرگ را شنید، گوسپندان خود را به قباء که یکی از دهکده‌های انصار بود آورد و سراغ پیامبر (ص) را گرفت. گفتند در خانه ابویوب انصاری است. آن جا رفت و خبر صحبت کردن گرگ را داد. پیامبر (ص) فرمود: راست می‌گویی هنگام غروب بیا و به مردم که جمع می‌شوند این خبر را بگو. چون مردم جمع شدند و نماز گزارده شد، مرد اسلمی خبر گرگ را به ایشان داد و پیامبر (ص) فرمود: راست گفته است، راست گفته است، هم‌اکنون این‌گونه معجزات و امور خارق‌العاده در اختیار من است، و این سخن را سه مرتبه تکرار کرد و فرمود: سوگند به آن کس که جان محمد (ص) در دست اوست به زودی ممکن است مردی از شما بامداد یا شامگاه از خانه و خانواده خود بیرون آید و چوبدستی یا کفش او یا تازیانه‌اش به او خبر دهد که خانواده‌اش در غیاب او چه کارها کرده‌اند.

هاشم بن قاسم از عبدالحمید بن بهرام نقل می‌کند که می‌گفته است شهر بن حوشب از قول عبدالله بن عباس نقل می‌کرد * روزی پیامبر (ص) کنار خانه خود در مکه نشسته بود، عثمان بن مظعون عبور کرد و لپخندی زد. پیامبر (ص) فرمود: نمی‌نشینی؟ گفت: چرا و نشست. پیامبر هم روبرویش نشستند. همچنان که عثمان بن مظعون با آن حضرت صحبت می‌کرد ناگاه نگاه پیامبر (ص) به نقطه‌یی از آسمان ثابت ماند و پس از مدتی متوجه سمت راست خود روی زمین شد و بدون توجه به همنشین خود عثمان بن مظعون چشمانش به نقطه‌یی ثابت ماند و با سر خویش و تمام توجه متمایل به آن طرف بود و گاه مانند کسی که می‌خواهد آنچه گفته شود درست بفهمد، سر خود را تکان می‌داد. ابن مظعون نیز همچنان می‌نگریست. چون پیامبر (ص) آنچه گفته شد فهمید، دوباره با چشم خود نقطه‌یی را تا آسمان تعقیب کرد و بعد به حالت اول خود که با عثمان بن مظعون نشسته بود، برگشت. عثمان بن مظعون گفت: ای محمد (ص) تاکنون هنگامی که با تو می‌نشستم ندیدم که مثل امروز رفتار کنی. پیامبر فرمود: چکار کردم؟ گفت: من دیدم چشم به سوی آسمان دوختی و سپس به سمت راست خود متوجه شدی و به سوی آن نقطه برگشتی و مرا به حال خود

گذاشتی و سر خود را تکان دادی مثل اینکه می‌خواستی چیزی را بفهمی که برایت گفته می‌شد. پیامبر فرمود: فهمیدی موضوع چه بود و متوجه رفتار من شدی؟ عثمان گفت: آری. پیامبر فرمود: فرشته‌یی که رسول خداوند است در حالی که تو نشسته بودی آمد. عثمان می‌گوید، گفتم: پیام آور خدا بود؟ فرمود: آری. گفتم: چه چیزی به تو گفت؟ فرمود: چنین گفت:

همانا خداوند فرمان می‌دهد به دادگری و نیکی کردن و بررسی از خویشاوندان و نهی می‌کند از کار زشت و ناپسندیده و ستم، خدای شما را پند می‌دهد شاید پند پذیرید.^۱ عثمان بن مظعون می‌گوید، از آن هنگام ایمان در دل من مستقر شد و محمد (ص) را دوست داشتم.

هاشم بن قاسم از عبدالحمید بن بهرام، از شهر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی گروهی از یهودیان پیش رسول خدا (ص) آمدند و گفتند: ای ابوالقاسم از چند مورد از تو سؤال می‌کنیم که پاسخ دهی و معمولاً پاسخ آن را کسی جز پیامبران نمی‌داند. فرمود: از هرچه می‌خواهید سؤال کنید ولی برای من عهد و پیمانی قرار دهید و خدا را در نظر بگیرید و سفارش یعقوب به فرزندان او را به خاطر آورید که اگر پاسخ صحیح دادم و دانستید که صحیح است از من پیروی کنید و مسلمان شوید. گفتند: این عهد و پیمان برای تو خواهد بود. فرمود: اکنون سؤال کنید. گفتند: از چهار چیز به ما خبر ده، نخست آنکه به ما بگو یعقوب چه چیزهایی را پیش از نزول تورات بر خود حرام کرد، دو دیگر آنکه پس از آمیزش نطفه زن و مرد چگونه نطفه پسر می‌شود و چگونه دختر، سوم اینکه خواب تو که می‌گویی پیامبر امی هستی چگونه است و چهارم آنکه کدامیک از فرشتگان پیش تو می‌آیند؟ فرمود: عهد و پیمان الهی بر عهده شماست که اگر پاسخ صحیح دهم مسلمان شوید. آنان سوگند خوردند و عهد و پیمان بستند. فرمود: شما را به آن کس که تورات را بر موسی (ع) نازل فرموده است سوگند می‌دهم که تصدیق کنید و خودتان می‌دانید که یعقوب سخت بیمار شد و بیماری او طول کشید و نذر کرد که اگر خداوند او را از بیماری شفا دهد بهترین آشامیدنی که دوست می‌داشت و بهترین خوراک را بر خود حرام کند - از خوردن و آشامیدن آن خودداری کند - بهترین خوراک گوشت شتر و بهترین

۱. آیه ۹۲، سوره شانزدهم - نحل -، این موضوع در تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۷، ص ۱۳۶ هم آمده است. - م.

آشامیدنی در نظر او شیر شتر بود. گفتند: همچنین است که می‌گویی. فرمود: خدایا بر ایشان گواه باش. آن‌گاه فرمود: شما را به خدای سوگند می‌دهم که جز او خدایی نیست و او تورات را بر موسی نازل فرموده است مگر نمی‌دانید که نطفهٔ مرد سپید و غلیظ و نطفهٔ زن زرد رنگ و رقیق است، هر یک از این دو که در امتزاج بر دیگری پیشی گیرد، فرزند از لحاظ جنس و شباهت به فرمان خداوند چنان می‌شود، اگر نطفهٔ مرد پیشی گیرد فرزند به فرمان خدا پسر می‌شود و اگر نطفهٔ زن پیشی گیرد به فرمان خدا دختر می‌شود. گفتند: آری همچنین است که می‌گویی. فرمود: خدایا بر ایشان گواه باش. فرمود: سوگند به خدایی که تورات را به موسی نازل کرده است می‌دانید که این پیامبر امی چشمش به ظاهر می‌خوابد ولی دلش بیدار است. گفتند: آری همچنین است، اکنون بگو کدامیک از فرشتگان پیش تو می‌آید و چون آن را بگویی مسلمان می‌شویم یا راه ما از راه تو جدا خواهد شد. پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل است و هیچ پیامبری برانگیخته نمی‌شود مگر اینکه همان فرشته بر او نازل می‌شود. گفتند: ما از تو جدا می‌شویم، اگر فرشتهٔ دیگری غیر از جبرئیل می‌بود از تو پیروی می‌کردیم و تو را تصدیق می‌نمودیم. پیامبر (ص) فرمود: چه چیزی مانع از آن است که جبرئیل را تصدیق کنید. گفتند: او دشمن ماست و در این هنگام خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

بگو هر کس دشمن جبرئیل باشد، جبرئیل کسی است که به دستور خداوند قرآن را بر دل تو نازل می‌کند... تا آخر آن آیه که می‌فرماید: گویا ایشان نمی‌دانند.^۱
و در این هنگام دچار خشم الهی بر خشمی شدند.

هاشم بن قاسم از قول سلیمان بن مغیره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة نقل می‌کند: «پیامبر (ص) به عیادت سعد^۲ آمد که بیمار بود. گرمای نیمروزی را آن‌جا ماند و چون هوا سرد شد و خواست برگردد، سعد دستور داد خری برای رفتن ایشان آماده کنند. اتفاقاً خری کندرو بود، روی آن قطیفه‌یی گسترده و پیامبر (ص) سوار شد. سعد دستور داد پسرش پشت سر پیامبر (ص) سوار شود تا خر را برگرداند. پیامبر فرمودند: اگر او را با من می‌فرستی باید جلو بنشیند. سعد گفت: هرگز باید پشت سر شما بنشیند. پیامبر فرمود: صاحب چهارپا باید به سمت سر حیوان بنشیند. سعد گفت: ضرورتی ندارد او را بفرستم شما خر را پس بفرستید. گوید، پیامبر (ص) حیوان را پس فرستاد که سخت تیزرو و هموار شده بود.

۱. آیات ۹۲ تا ۹۶ سورهٔ دوم - بقره - این موضوع در تفسیر بیان، ج ۱، ص ۳۶۳، آمده است و تفاوتی دارد. - م.

۲. منظور سعد بن عبادة سالار خزرج است که از بزرگان صحابه و انصار است. - م.

هاشم بن قاسم از قول سلیمان، از ثابت بنانی نقل می‌کند: * گروهی از منافقان جمع شده بودند و میان خودشان سخنانی گفته بودند. پیامبر (ص) فرمود: گروهی از شما جمع شده و چنین و چنان گفته‌اند، اکنون برخیزید و از خدا آمرزش بخواهید و من هم برای شما طلب آمرزش می‌کنم. آنها برنخواستند. فرمود: شما را چه می‌شود؟ برخیزید و از خدا آمرزش بخواهید و من هم برای شما استغفار می‌کنم. و این موضوع را سه مرتبه تکرار فرمود و سپس گفت: خودتان برمی‌خیزید یا نام ببرم؟ و فرمود: فلانی برخیز. و همگان اندوهگین و رنگ پریده برخاستند.

هاشم بن قاسم از سلیمان، از ثابت، از انس بن مالک روایت می‌کند که می‌گفته است: * من روز جمعه‌یی کنار منبر ایستاده بودم و پیامبر (ص) خطبه می‌خواند، یکی از حاضران در مسجد گفت: ای رسول خدا مدتهاست باران نیامده و دامها در معرض نابودی و هلاکند، از خدا بخواهید که برای ما باران نازل فرماید. پیامبر دستها را به آسمان برافراشت و در آن هنگام ما ابری در آسمان ندیدیم. ناگاه ابرها ظاهر شد و چنان بارانی باریدن گرفت که من دیدم بسیاری از اشخاص شجاع ترسیدند و تلاش می‌کردند زودتر پیش زن و فرزند و به خانه خود برگردند. گوید، هفت شب‌انروز یعنی تا جمعه بعد پیوسته باران می‌بارید، در جمعه بعد ضمن خطبه رسول خدا کسی گفت: ای رسول خدا خانه‌ها خراب می‌شود و مسافران از حرکت بازمانده‌اند، از خدا بخواهید تا باران را قطع فرماید. پیامبر (ص) دستها را به آسمان برافراشت و عرض کرد: پروردگارا باران در اطراف ببارد و بر ما نبارد. گوید، ابرها از فراز سر ما و مدینه کنار رفت، گویی ما زیر خیمه‌یی قرار داشتیم که باران در اطراف ما می‌بارید و بر ما فرو نمی‌ریخت.

هاشم بن قاسم از سلیمان، از ثابت، نقل می‌کرد: * بانویی از انصار خوراک مختصری برای خود فراهم کرد و پخت و به شوهر خود گفت پیش رسول خدا برو و آهسته ایشان را دعوت کن. گوید، آن مرد به حضور پیامبر آمد و آهسته گفت فلانی غذایی آماده ساخته است و دوست می‌دارم که به خانه ما بیایی. پیامبر (ص) خطاب به مردم گفت: دعوت فلانی را پذیرید. آن مرد می‌گوید، من برگشتم و گویی پاهای من یارای کشیدن مرا نداشت، و پیامبر (ص) با مردم آمد، به همسرم گفتم: رسوا شدیم که پیامبر (ص) همراه مردم آمدند. گفت: مگر نگفتم آهسته و پوشیده به آن حضرت بگو؟ گفتم: چنین کردم. همسرم گفت: پس خود رسول خدا (ص) داناتر است. مردم آمدند به طوری که صحن حیاط و خانه پر شد

و هنوز در کوچه هم منتظر بودند، غذایی به اندازه کف دستی آورد و رسول خدا آن را در ظرف ریخت و دعاهایی فرمود و خطاب به مردم گفت: بیایید یکی یکی بخورید و هر کس سیر شد برخیزید که دوستش بنشیند. گوید، مردی برمی‌خاست و دیگری می‌نشست و به این ترتیب همه اهل خانه و حجره و کوچه آمدند و خوردند و سیر شدند و غذای ظرف به حال خود باقی بود و پیامبر فرمود: خودتان بخورید و به همسایگان بدهید.^۱

هاشم بن قاسم^۲ از سلیمان، از ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: «به انس گفتم: ای ابو حمزه چیزی از معجزات و خوارق عاداتی که از رسول خدا دیده باشی برای ما نقل کن و لطفاً از دیگران نقل مکن مگر خودت دیده باشی. گفت: روزی پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد و سپس رفت بر سکویی نشست که معمولاً جبرئیل آن جا بر آن حضرت نازل می‌شد، بلال آمد و برای نماز عصر اذان گفت، هر کسی در مدینه خانه داشت برای تجدید وضو و قضای حاجت بیرون رفت و گروهی از مهاجران که خانه نداشتند، همان جا نشسته بودند، کاسه دهانه گشادی که در آن آب بود برای پیامبر آوردند، در عین حال کاسه چندان کوچک بود که تمام کف دست رسول خدا در آن جا نمی‌گرفت. پیامبر (ص) چهار انگشت خود را در کاسه نهاد و فرمود بیایید وضو بگیرید. دست آن حضرت همچنان در کاسه بود و همگی از همان آب اندک وضو گرفتند. گوید، گفتم: ای ابو حمزه چند نفر بودند؟ گفت: بین هفتاد تا هشتاد نفر.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و خالد بن خدش همگی از قول حماد بن زید، از ثابت، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) آب خواست. برایش در کاسه سرگشادی آب آوردند. پیامبر دست خود را در کاسه نهاد و آب از سر انگشتان او چون چشمه می‌جوشید و همگی از آن نوشیدیم. انس می‌گوید، من ایشان را شمردم بین هفتاد تا هشتاد نفر بودیم، ولی خالد بن خدش می‌گوید، آن گروه وضو گرفتند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته

۱. در نهاية الارب، ج ۱۸، ص ۳۱۴، این موضوع را به جابر بن عبدالله انصاری نسبت داده است. - م.

۲. این هاشم بن قاسم که محمد بن سعد در طبقات از او بسیار نقل می‌کند معروف به ابونضر بغدادی و متولد ۱۳۴ و درگذشته ۲۰۷ هجری و اصلاً خراسانی است. او در بغداد چهار هزار حدیث املا کرده است و اهل بغداد به او مباحث می‌کرده‌اند، رکن: میزان الاعتدال، ذیل شماره ۹۱۸۸ و تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۸ و زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۵۰. - م.

است: * وقت نماز فرارسید، گروهی که منزل آنها نزدیک و همسایه مسجد بودند برای وضو گرفتن رفتند و حدود هفتاد هشتاد نفر باقی ماندند که راهشان دور بود. پیامبر (ص) پیاله کوچکی را که پر آب هم نبود خواست و انگشتان خود را در آن نهاد و برای آنها آب می‌ریخت و می‌فرمود وضو بگیرید. و همگان وضو گرفتند در حالی که در پیاله به همان اندازه آب وجود داشت.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از حزم بن ابی حزم می‌گفت که از حسن بصری شنیده که انس بن مالک می‌گفته است: * پیامبر (ص) روزی همراه گروهی از اصحاب در خارج مدینه حرکت می‌فرمود، وقت نماز فرارسید و مردم آب نیافتند که وضو بگیرند و گفتند: ای رسول خدا آب برای وضو نداریم. و مردم از این جهت ناراحت بودند. یکی از آنها قدحی آورد که اندکی آب در آن بود. پیامبر (ص) آن را گرفت، نخست خود وضو ساخت و سپس چهار انگشت خود را در قدح نهاد و فرمود: بیاید وضو بگیرید و مردم همگی وضو گرفتند. از انس پرسیدند شمار آنها چند نفر بود گفت: هفتاد نفر یا حدود آن.

ابو حذیفه موسی بن مسعود نهدی از عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هزار و چهارصد نفر بودیم، به حُدَیبِیَّة رسیدیم، چاه آب حدیبیه حتی پنجاه گوسفند را سیراب نمی‌کرد و تشنگی می‌کشیدند. پیامبر (ص) بر لبه چاه نشست، دعا فرمود یا آب دهان در چاه افکند. چندان آب از چاه جوشید که همگی آب نوشیدیم و آب برداشتیم.

خلف بن ولید ازدی از خلف بن خلیفه، از ابان بن بشر، از قول پیرمردی از اهل بصره نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نافع برای ما نقل کرد که همراه پیامبر بودیم و شمار ما چهارصد مرد بود، پیامبر (ص) در جایی که آب نبود، فرود آمد. برای مردم دشوار بود ولی چون دیدند رسول خدا (ص) پیاده شد آنها هم فرود آمدند. ناگاه ماده بزی پیدا شد که دارای شاخهای تیزی بود و پیش رسول خدا آمد. پیامبر او را دوشید و تمام لشکر و خودش از شیرش آشامیدند و سیر و سیراب شدند. گوید، پیامبر فرمود: ای نافع این بز را نگه‌دار گرچه نمی‌بینم که بتوانی آن را نگه‌داری، و چون پیامبر چنین فرمود چوبی را محکم به زمین کوبیدم و قطعه ریسمانی گرفتم و بز را محکم بستم. پیامبر (ص) و مردم خوابیدند، من هم خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم دیدم ریسمان باز شده است و بز نیست. حضور پیامبر آمدم و موضوع را گفتم که بز رفته است. فرمود: مگر به تو نگفتم که نمی‌توانی آن را

نگه‌داری، همان کسی که آوردش همو بردش.

عتاب بن زیاد و ابوالعباس احمد بن حجاج که هر دو خراسانی هستند گفتند عبدالله بن مبارک، از اوزاعی، از مُطَلِّب بن حَنْطَلَبْ مخزومی، از عبدالرحمن بن ابوعمره انصاری نقل می‌کردند که می‌گفته است پدرم می‌گفت: * در یکی از جنگها همراه رسول خدا بودیم و مردم گرفتار گرسنگی شدند و از پیامبر (ص) اجازه گرفتند که بعضی از شتران خود را بکشند و گفتند ببینیم شاید خداوند پس از آن ما را به گشایشی برساند. چون عمر بن خطاب متوجه شد ممکن است پیامبر اجازه فرمایند گفت: چطور ممکن است مرکبهایمان را بکشیم زیرا فردا با دشمن در حال گرسنگی و پیاده برخورد می‌کنیم، اگر مصلحت بدانید دستور دهید مردم باقی مانده‌ها خوراک خود را بیاورند و جمع شود و دعا فرماید که خداوند برکت دهد. مردم هر کدام اندکی از خوراکشان را که باقی مانده بود آوردند، غالباً هر کسی یک مشت و آنکه از همه بیشتر داشت یک کیلو خرما آورد. پیامبر برخاست و مدتی دعا فرمود و آن‌گاه سپاهیان را فراخواند و ایشان با جوالهای خود آمدند و دستور فرمود جوالها را پر کنند، هیچ جوالی باقی نماند مگر اینکه پر شد و هنوز از آن خرما باقی بود. پیامبر (ص) چنان تبسم فرمود که دندانهایش پیدا شد و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و گواهی می‌دهم که من رسول خدایم و خداوند روز قیامت به هیچ بنده‌یی که به این دو موضوع مؤمن باشد، برخورد نمی‌فرماید مگر اینکه از آتش در امان می‌داردش.

هاشم بن قاسم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی، از عبدالله بن رباح، از ابوقنادة نقل می‌کند که در یکی از سفرها شامگاهی پیامبر فرمود: * شما از اکنون تا فردا باید شب‌روی کنید و ان شاء الله فردا به آب خواهید رسید. چون شب از نیمه گذشت من دیدم پیامبر روی شتر چرت زد و کمی کج شد، بدون اینکه بیدارش کنم او را روی مرکب راست کردم. پیامبر روی شتر خود درست قرار گرفت و چون مدتی گذشت دوباره چرت زد و من بدون اینکه بیدارش کنم آن حضرت را روی مرکب راست کردم چون اواخر شب و نزدیکیهای سحر فرارسید، پیامبر چرت زد به طوری که خیلی متمایل به زمین شد و نزدیک بود بیفتد. چون ایشان را راست کردم سر خود را بلند فرمود و پرسید: کیستی؟ گفتم: ابوقناده‌ام. فرمود: از چه وقتی این طور کنار من حرکت می‌کنی؟ گفتم: از اول شب تا کنون. فرمود: خداوند تو را حفظ کند که از پیامبرش نگهبانی کردی، و فرمود: آیا ما از سپاه و مردم جدا شده‌ایم؟ آیا کسی را می‌بینی؟ مثل اینکه میل داشت فرود آید و بخوابد. گفتم: این یک سوار که می‌بینم آن هم

سوار دیگر و جمع ما هفت سوار شدیم. پیامبر (ص) از راه به کناری کشید و سر خود را روی دهانه زین نهاد و خوابید و فرمود مواظب باشید نمازمان قضا نشود. ولی نخستین کس که بیدار شد از تابش آفتاب بود و همگی ناراحت برخاستیم. پیامبر فرمود: سوار شوید. و سوار شدیم، آن قدر به راه ادامه دادیم تا آفتاب کاملاً بالا آمد، در این هنگام پیامبر (ص) پیاده شد و کوزه آب مرا خواست و همگی یکی یکی وضو گرفتیم و کمی آب در آن باقی ماند. پیامبر (ص) فرمود: این کوزه خودت را حفظ کن که آن را خبر مخصوصی خواهد بود. آن گاه اذان گفته شد و پیامبر (ص) نخست دو رکعت نافله نماز صبح را بجا آورد و سپس نماز صبح را گزارد همان طور که همیشه انجام می داد، و فرمود سوار شوید. و سوار شدیم، بعضی از ما با دیگری آهسته صحبت می کردند. پیامبر (ص) فرمود: چه می گوید که نمی شنوم. گفتیم: درباره قضا شدن نمازمان صحبت می کنیم. فرمود: مگر نباید به من اقتدا کنید، در خواب ماندن گناهی نیست، گناه از آن کسی است که قضای نمازش را تا وقت فرارسیدن نماز دیگر به تأخیر اندازد، هر کس چنین اتفاقی برایش افتاد هرگاه بیدار شد، نمازش را قضا کند و فردای آن روز هم به موقع و وقت اصلی نمازش را اعاده کند. آن گاه فرمود: خیال می کنید که مردم چه کرده اند؟ گوید، ابوبکر و عمر به مردم می گفتند پیامبر (ص) به شما وعده داده است که به آب می رسید و امکان ندارد که خلاف آن صورت گیرد یا از شما عقب بماند. برخی از مردم هم به دیگران می گفتند پیامبر (ص) همین اطراف است و اگر از ابوبکر و عمر اطاعت کنید کامیاب می شوید.

ابوقتاده گوید: نزدیک نیمروز که هوا بشدت گرم شده بود پیش مردم رسیدیم و مردم می گفتند: ای رسول خدا از تشنگی هلاک شدیم. فرمود: هلاکی بر شما نیست. پیاده شد و فرمود کاسه کوچک مرا بیاورید و کوزه مرا خواست و از آن در پیاله آب می ریخت و به مردم می آشاماند. مردم که چنان دیدند هجوم آوردند. فرمود: آرام باشید و راحت آب بخورید، همگی سیراب خواهید شد. و پیامبر (ص) همچنان آب می ریخت و به آنها می داد به طوری که همگی نوشیدند و کسی جز من و ایشان باقی نماند. پیامبر در کاسه آب ریخت و فرمود: بنوش. گفتم: ای رسول خدا من نمی آشامم تا شما بیاشامی. فرمود: ساقی باید آخرین نفری باشد که آب بیاشامد. و من آشامیدم و آن گاه پیامبر (ص) آشامید، بعد هم مردم به آب فراوانی رسیدند که همگی آب برداشتند. عبدالله بن رباح می گوید: من در همین مسجد جامع شما این حدیث را نقل می کردم، عمران بن حصین گفت، ای جوان دقت کن و

با دقت حدیث را بگو و من خودم یکی از مسافران آن شب بودم. من گفتم: ای ابو نَجید تو داناتری. او گفت: تو از کدام گروهی؟ گفتم: از انصارم. گفت: شما به حدیث مربوط به خودتان داناترید برای مردم بگو. من گفتم. عمران گفت: من در آن شب حضور داشتم و گمان نمی‌کنم کسی از مردم این موضوع را مانند تو حفظ کرده باشد.

ابو محمد فضیل بن عبدالوهاب غطفانی از شریک، از سماک، از ابوظبیان، از ابن عباس نقل می‌کند: * مردی به حضور پیامبر آمد و گفت: به چه دلیل تو پیامبری؟ فرمود: اگر چیزی از این درخت خرما بپرسم و به من پاسخ دهد ایمان می‌آوری؟ گفت: آری. پیامبر آن درخت را صدا زد و پاسخ داد و آن مرد مسلمان شد و ایمان آورد.

هاشم بن قاسم از شعبه، از عمرو بن مرّه، و حصین بن عبدالرحمن از سالم بن ابوالجعد، از جابر بن عبدالله نقل می‌کردند که می‌گفته است: * در جنگ حدیبیه گرفتار تشنگی شدیدی شدیم، به حضور پیامبر (ص) رفتیم و برابر ایشان جام آبی بود. انگشتان خود را در آن نهاد و فرمود به نام خدا شروع کنید، و آب از میان انگشتان آن حضرت جوشید همچون چند چشمه، و همگی سیراب شدیم و کفایت کرد. حصین در حدیث خود چنین نقل می‌کرد که جابر گفت، آشامیدیم و وضو گرفتیم.

هاشم بن قاسم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی، از عبدالرحمن بن ابولیلی، از مقداد نقل می‌کند که می‌گفته است: * من و دو دوستم در حالی به مدینه رسیدیم که از فرط خستگی کور و کر شده بودیم. از اصحاب رسول خدا خواستیم که ما را میهمان کنند ولی کسی نبود که از ما پذیرایی کند، ناچار پیش رسول خدا رفتیم و ما را به خانه خود برد، آن جا سه بز بود که رسول خدا فرمود شیرشان را بدوشیم و میان خودمان تقسیم کنیم. گوید: ما بزها را می‌دوشیدیم و هرکس سهم خود را می‌آشامید و برای پیامبر (ص) هم کنار گذاشتیم. می‌گوید: پیامبر (ص) معمولاً شبها برمی‌خاست و سلامی می‌داد که نه کسی از خواب بیدار می‌شد و در عین حال کسی که بیدار بود می‌شنید. گوید: پیامبر (ص) به مسجد می‌رفت و نماز می‌گزارد و بعد برمی‌گشت و شیر خود را می‌نوشید. مقداد می‌گوید: شبی شیطان به سراغ من آمد و در من ایجاد وسوسه کرد که پیامبر (ص) در خانه انصار چیزی می‌خورد و احتیاجی به این شیر ندارد آن را بخور. و این وسوسه چندان ادامه یافت که من شیر را آشامیدم، همین که آن شیر در شکم من جا گرفت و دیگر کاری از من ساخته نبود، به پیشیمان کردن من پرداخت و گفت ای وای بر تو، چکار کردی؟ چرا شیری را که مخصوص

محمد (ص) بود نوشیدی، او می‌آید و چون شیر را نبیند بر تو نفرین می‌کند و نابود می‌شوی و دنیا و آخرت تو از میان می‌رود. مقدار می‌گوید: من قطیفه‌ی پشمی داشتم و کوتاه بود چنانکه اگر روی سرم می‌کشیدم پاهایم بیرون می‌ماند و اگر روی پاهایم می‌کشیدم سرم بیرون می‌ماند؛ خواب به سراغ من نمی‌آمد ولی دو دوست من راحت خوابیدند. پیامبر (ص) طبق معمول آمد و سلام داد و به مسجد رفت و نماز گزارد و برگشت و روی ظرف شیر خود را کنار زد که بیاشامد، در آن چیزی ندید. سر به آسمان بلند کرد و من گفتم هم‌اکنون رسول خدا بر من نفرین می‌کند و نابود می‌شوم. ولی پیامبر (ص) فرمود: خدایا هرکس مرا خوراک می‌دهد او را خوراک بده و هرکس به من آب و مایع می‌نوشاند سیرابش فرمای. مقدار می‌گوید: من قطیفه‌ام را به خود پیچیدم و کاردی برداشتم و به سراغ بزها رفتم و به دست کشیدن به پشت و پهلوئی آنها پرداختم که بینم کدامیک چاق‌تر است که همان را برای پیامبر (ص) بکشم. دیدم پستانهای هر سه پرشیر است، ظرفی را که مخصوص خاندان پیامبر (ص) بود برداشتم و در آن شیر دوشیم به‌طوری که آن ظرف پر شد، برداشتم و حضور پیامبر (ص) آوردم. گوید، پیامبر (ص) فرمود: امشب شیر خود را نوشیده‌اید؟ من گفتم: ای رسول خدا، شما بیاشام. پیامبر آشامید و سپس ظرف را به من داد و فرمود: بیاشام. گفتم: ای رسول خدا، شما بیاشام. آن حضرت دوباره نوشید و بعد به من لطف کرد و من گرفتم و بقیه آن را آشامیدم و چون فهمیدم که پیامبر (ص) کاملاً سیراب شدند و دعای ایشان در مورد من آثار فراوانی خواهد داشت، خندیدم و از شادی چنان می‌خندیدم که به زمین افتادم. پیامبر فرمودند: آرام بخند، صدایت را بگیر. گفتم: ای رسول خدا داستان امشب من چنین و چنان بود و چکاری کردم. فرمود: این رحمتی از خدا بوده است، آیا میل نداری دو دوست خود را هم بیدار کنی و از این شیر بنوشند؟ گفتم: سوگند به کسی که تو را بر حق مبعوث فرموده است وقتی شما سیراب شدید و خودم هم از آن نوشیدم دیگر برای من مهم نیست هرکس می‌خواهد بیاشامد.

هاشم بن قاسم از ابو خَیْثَمَةَ زهیر، از سلیمان اعمش، از قاسم نقل می‌کند که عبدالله بن مسعود می‌گفت: «خیال نمی‌کنم این عنایتی که نسبت به من شده است برای کسانی که پیش از من مسلمان شده باشند صورت گرفته باشد. پیامبر (ص) پیش من آمدند و من مشغول چراندن گوسپندان خانواده‌ام بودم، فرمود: گوسپندان شیر دارند؟ گفتم: نه. پیامبر میشی را گرفت و دست به پستانش کشید پرشیر شد، به‌طوری که شیر از آن می‌چکید.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف قرشی، از ابوزکریای عجلانی، از محمد بن کعب قُرَظِی، همچنین علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمرو بن قتاده، از محمود بن لبید، از ابن عباس، از سلمان نقل می‌کنند که می‌گفته است: «به حضور پیامبر رسیدم و ایشان در تشییع جنازهٔ مردی از اصحاب خود بود و چون دید که من می‌آیم فرمود پشت سرم برو و ردای خود را کناری زد و من مهر نبوت را دیدم و بوسیدم بعد برگشتم و حضور پیامبر آمدم و برابرش نشستم. فرمود: برای آزادی خودت با صاحبت قراردادی بنویس و قرار شد به صاحب خودم سیصد نهال خرما و چهل وقیه طلا بدهم. پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: این برادر خودتان را یاری دهید و هرکس یکی و دو تا و سه تا نهال برای من آوردند تا آنکه سیصد نهال جمع شد. گفتم: اینها را چگونه بکارم، فرمود: برو به دست خودت برای هر یک حفره‌یی بکن. من این کار را کردم و به پیامبر (ص) خبر دادم آمد و با دست خویش نهالها را در حفره نهاد و حتی یکی از آنها خشک نشد و همگی سبز شد. پرداخت طلا باقی مانده بود، اتفاقاً همان جا بودم که برای ایشان قطعه طلایی به اندازهٔ تخم کبوتری از طلاهای زکات آوردند، فرمود: این بردهٔ فارسی که پیمان‌نامهٔ آزادی برای خودش نوشته بود کجاست؟ من برخاستم، فرمود: این را بگیر و وام خود را بپرداز. گفتم: این کافی نیست پیامبر (ص) بر آن زبان کشید و از آن چهل وقیه وزن کردم و پرداختم و همان قدر هم باقی ماند.

علی بن محمد از صلت بن دینار، از عبدالله بن شقیق، از ابوصخر عقیلی نقل می‌کند که می‌گفته است: «به مدینه رفتم و پیامبر (ص) را دیدم که میان ابوبکر و عمر حرکت می‌کرد، در این هنگام مردی یهودی که بخشی از تورات را همراه داشت و بر بالین برادرزادهٔ بیمارش آن را می‌خواند، دیدیم. پیامبر (ص) فرمود: ای یهودی تو را سوگند می‌دهم به حق کسی که تورات را بر موسی نازل فرموده و دریا را برای ایشان شکافته است آیا در تورات خودت نشانی و صفت و تاریخ خروج مرا نخوانده‌ای؟ او با سر خود اشاره کرد که نه، پسر برادرش گفت: ولی من سوگند به کسی که تورات را فرو فرستاده و دریا را برای بنی اسرائیل شکافته است، شهادت می‌دهم که او نشانیها و صفات و مژدهٔ خروج و زمان مبعث تو را دیده است و من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو فرستاده و رسول خدایی. پیامبر فرمود: این یهودی را از بالین دوست خود بلند کنید و آن جوان مرد و رسول خدا بر او نماز گزارد و او را دفن فرمود.

علی بن محمد از یعقوب بن داود، از قول پیرمردی از بنی جُمَح نقل می‌کند: «چون پیامبر (ص) به خیمهٔ ام‌معبد رسید، [به هنگام هجرت] فرمود: غذایی هست و می‌توانی ما را میهمان کنی؟ گفت: نه. پیامبر و ابوبکر رفتند، پسرش با چند بره که آنها را به چرا برده بود برگشت و پرسید این سیاهی که از ما دور می‌شود چیست؟ گفت: دو سه نفری بودند، خواستند میهمانشان کنم گفتم چیزی نداریم. پسر، خود را به پیامبر و همراهان رساند و پوزش خواست و گفت: مادرم زنی ضعیف است و پیش ما آنچه احتیاج داشته باشید، فراهم است. پیامبر (ص) فرمود: برو و میشی از گوسپندان را بیاور، او آمد و میشی را که پستانهایش خشک بود گرفت. مادرش گفت: کجا می‌بری؟ گفت: او از من ماده گوسپندی خواست، گفت: می‌خواهند چکار کنند؟ گفت: هرچه دوست دارند. پیامبر (ص) به پستان حیوان دست کشید پرشیر شد و آن را دوشید به طوری که ظرف پرشیر شد و پستانهای حیوان هم همچنان پرشیر بود. پیامبر فرمود: این را پیش مادرت ببر و میش دیگری بیاور، پسر ظرف شیر را پیش مادر آورد، مادر گفت: این از کجا فراهم شد؟ گفت: از شیر فلان میش. مادر گفت: این چگونه ممکن است، امکان ندارد یک قطره شیر داشته باشد، سوگند به لات که باید این همان مردی باشد که در مکه از آیین برگشته است و از آن شیر نوشید. پسر میش دیگری به حضور پیامبر آورد و رسول خدا آن را دوشید و ظرف را پر کرد و به پسر گفت: بنوش و پستانهای حیوان همچنان پرشیر بود، و فرمود: میش دیگری بیاور و آورد. پیامبر آن را دوشید و به ابوبکر داد که بنوشد و فرمود یکی دیگر بیاور، آورد و دوشید و خود نوشید و پستانهای آنان همچنان همگی پرشیر بود.^۱

علی بن محمد از حسن بن دینار، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: «روزی همچنان که پیامبر (ص) در مسجد خود بود، ناگاه شتر نری که رم کرده بود، وارد مسجد شد و سر خود را در دامن پیامبر نهاد و صدایی از گلوی خود برآورد. پیامبر فرمود: این شتر نر می‌گوید از مردی است که می‌خواهد او را برای تهیهٔ گوشت میهمانی بکشد و آمده است و کمک می‌خواهد. مردی گفت: ای رسول خدا این شتر از فلان مرد است که چنین تصمیم دارد. پیامبر (ص) آن مرد را احضار فرمود و از او سؤال کرد و گفت که چنین تصمیمی دارم و از او خواست که آن شتر را نکشد و او پذیرفت.

۱. داستان ام‌معبد با تفصیل بیشتری در صفحات آینده، بخش هجرت رسول خدا، خواهد آمد و آنجا به گونه دیگری است که ملاحظه خواهید کرد. -م.

علی بن محمد از حباب بن موسی سعیدی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کرد که علی بن ابوطالب (ع) می‌فرموده است: « شبی را بدون غذا به روز آوردیم، من صبح از خانه بیرون رفتم، بعد که برگشتم دیدم فاطمه (ع) اندوهگین است، گفتم: تو را چه می‌شود؟ گفت: دیشب شام نخوردیم امروز هم غذایی نداریم و برای شب هم چیزی نداریم. من بیرون آمدم و پولی قرض کردم و توانستم با یک درهم مقداری گوشت و آرد تهیه کنم، به خانه برگشتم. فاطمه (ع) گوشت و آرد را آماده ساخت و پخت و چون غذا آماده شد، فرمود: چه خوب است بروی و پدرم را دعوت کنی. من به سراغ رسول خدا آمدم و دیدم که میان مسجد دراز کشیده و می‌فرماید از گرسنگی به خدا پناه می‌برم. گفتم: پدر و مادرم فدای شما، ما غذا داریم پیش ما بیایید. پیامبر در حالی که به من تکیه داده بود، وارد خانه ما شد و دیگر همچنان می‌جوشید، فرمود: ظرفی برای عایشه فراهم کن و فاطمه (ع) برای عایشه در بشقابی غذا کشید. سپس پیامبر فرمود: برای حفصه و دیگر همسرانش هم از آن غذا جداگانه بکشد و چنان کرد. آن‌گاه فرمود: اکنون برای شوهر و پدرت غذا بکش و چنان کرد. فرمود: برای خودت غذا بکش. می‌گوید، دیگر را برداشتم و آن همچنان پر بود و مدتی از آن دیگر می‌خوردیم.

علی بن محمد از یزید بن عیاض بن جمعه لئیی، از نافع، از سالم، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند که می‌فرمود: « پیامبر (ص) در مکه به خدیجه دستور داد غذای مختصری تهیه کند و چنان کرد و به من فرمود مردان خاندان عبدالمطلب را دعوت کن و چهل نفر را دعوت کردم. پیامبر فرمود: غذایت را بیاور، من ظرف تریدی آوردم که معمولاً یکی از آنها به تنهایی آن مقدار می‌خورد و همگی از آن خوردند و سیر شدند. آن‌گاه پیامبر فرمود برای آنها آب بیاور و ظرف آب [در برخی روایات شیر] آوردم و به اندازه‌ی بود که یکی از ایشان سیراب می‌شد و حال آنکه همگی نوشیدند و سیراب شدند. ابولهب گفت: محمد (ص) شما را جادو کرده است و پراکنده شدند و رسول خدا چیزی نفرمود. چند روزی گذشت پیامبر (ص) دوباره برای ایشان چنان غذایی تهیه فرمود و به من دستور داد ایشان را جمع کردم و غذا خوردند، آن‌گاه پیامبر به ایشان فرمود: چه کسی مرا در این راه یاری می‌کند و پاسخ مثبت می‌دهد تا در نتیجه برادر من باشد و بهشت هم برای او خواهد بود؟ من که از همه کوچکتر و ضعیفتر بودم، گفتم: من، و ایشان همگی سکوت کردند. سپس گفتند: ای ابوطالب پسرت را می‌بینی؟ گفت: آزادش بگذارید که او از پسرعمویش

هرگز چیزی جز خیر نخواهد دید.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و دیگران نقل می‌کند: * چشم قتاده بن نعمان تیر خورد به طوری که از حدقه بیرون آمد و روی گونه‌اش آویخته شد، پیامبر (ص) با دست خود چشم او را در جایش نهاد و آن چشم قتاده از چشم دیگرش سالمتر و زیباتر بود.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و یزید بن رومان و اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة و دیگران نقل می‌کند: * شمشیر عکاشه بن محسن در جنگ بدر شکست و پیامبر (ص) قطعه چوبی از درختی به او داد که در دست او مبدل به شمشیر بسیار برنده تیز و استواری شد.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از عبدالاعلی بن میمون بن مهران، از پدرش نقل می‌کند که عبدالله بن عباس می‌گفته است: * پیامبر (ص) به ستونی که در مسجد بود تکیه می‌داد و خطبه ایراد می‌فرمود و چون منبر را ساختند و پیامبر به منبر رفت، آن ستون شروع به نالیدن کرد و پیامبر (ص) فرو آمد و آن ستون را در آغوش گرفت و آرام شد.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون سراقه بن مالک بعد از آنکه با چوبه‌های فالگیری خود فال گرفت و سه مرتبه تیری بیرون آمد که بر آن نوشته بود، بیرون نرود. به تعقیب پیامبر (ص) پرداخت و به ایشان نزدیک شد و پیامبر (ص) دعا فرمود که دست و پای اسبش در زمین فرو شود و چنان شد. سراقه گفت: ای محمد (ص) از خدا بخواه که اسب من آزاد شود و من اشخاصی را هم که به تعقیب تو باشند، برمی‌گردانم. پیامبر گفت: پروردگارا اگر راست می‌گویدی اسبش را آزاد فرمای و دست و پای اسب او از زمین بیرون آمد.

محمد بن عمر واقدی از حکم بن قاسم، از زکریاء بن عمرو، از قول پیرمردی قرشی نقل می‌کند: * چون بنی‌هاشم از تسلیم کردن پیامبر (ص) به قریش خودداری کردند، قرشیان پیمان‌نامه‌یی نوشتند که به بنی‌هاشم دختری را به همسری ندهند و از ایشان دختری را به همسری نگیرند و چیزی به آنها نروشنند و چیزی از آنها نخرند و در هیچ کاری با آنها همکاری نکنند، حتی با آنها سخن نگویند. بنی‌هاشم سه سال در دره‌یی که به نام ایشان بود، محاصره بودند، فرزندان مطلب بن عبدمناف هم با بنی‌هاشم موافقت کردند و در آن دره سکونت گزیدند و فقط ابولهب مخالفت کرد و همراه بنی‌هاشم نبود، چون سه سال گذشت

خداوند متعال پیامبر را آگاه فرمود که موریانه تمام مواد آن عهدنامه را که حاکی از ظلم و ستم بوده از میان برده است و فقط اسامی خداوند که در آن بوده باقی مانده است. پیامبر (ص) این موضوع را به اطلاع ابوطالب رساند. ابوطالب گفت: ای برادرزاده آیا اینکه می‌گویی راست است؟ فرمود: آری به خدا سوگند، و ابوطالب این موضوع را برای برادران خود گفت و آنها گفتند درباره این سخن محمد (ص) چگونه تصور می‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند که تا کنون هرگز دروغ نگفته است، گفتند: عقیده‌ات چیست؟ گفت: معتقدم که بهترین جامه‌های خود را بپوشید و پیش قریش برویم و پیش از آنکه این خبر به اطلاع آنها برسد، خودمان بگوییم. گوید، بنی‌هاشم بیرون آمدند و وارد مسجد الحرام شدند و به طرف حجر اسماعیل حرکت کردند که معمولاً فقط سالخورده‌گان و خردمندان قریش آن‌جا می‌نشینند، آنان برخاستند ببینند ابوطالب چه می‌گوید. ابوطالب گفت: ما برای کاری آمده‌ایم که چون برای شما درستی آن معلوم شد پاسخ به ما دهید، گفتند: خوش آمدید و امیدواریم بتوانیم شما را خوشنود کنیم، چه می‌خواهی؟ ابوطالب گفت: این برادرزاده‌ام که هرگز به من دروغ نگفته است، خبر داده است که خداوند بر پیمان‌نامه شما که نوشته‌اید موریانه انداخته است و موریانه آنچه ظلم و ستم که در آن بوده زدوده و از میان برده است و اموری هم که منجر به قطع پیوند خویشاوندی بوده از میان رفته است و فقط آنچه که نام خدا در آن است باقی مانده است، اگر برادرزاده‌ام راست گفته باشد شما از این بدانندیشی دست بردارید و اگر دروغ گفته باشد او را به شما تسلیم می‌کنم، می‌خواهید بکشیدش و می‌خواهید زنده نگهداریدش. گفتند: بسیار پیشنهاد منصفانه‌ای کردی.^۱

فرستادند پیمان‌نامه را آوردند این پیمان‌نامه در داخل کعبه از سقف آویخته بوده است. چون حاضر کردند، ابوطالب گفت آن را بخوانید. چون آن را گشودند دیدند همان طوری است که رسول خدا (ص) فرموده است و همه چیز آن جز اسامی خداوند از بین رفته است. گوید، ایشان سخت ناراحت شدند و سر به زیر افکندند. ابوطالب گفت: آیا بر شما روشن شد که شما شایسته‌تر برای ظلم و قطع رحم و زشتی هستید؟ و هیچ کس از ایشان پاسخ نداد.

گروهی از مردان قریش دیگران را نسبت به رفتاری که با بنی‌هاشم کرده‌اند سرزنش

۱. موضوع این پیمان‌نامه با شرح و تفصیل بیشتر و اسامی پیشگامان قریش برای لغو آن در منابع دیگر آمده است، به ابن‌هشام، سیره، ج ۱، ص ۲۷۵-۳۸۰ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۴-۱ مراجعه فرمایید. - م.

کردند و اندکی بعد آن پیمان را شکستند.

ابوطالب به دره برگشت و می‌گفت: ای گروه قریش چرا باید ما محاصره و زندانی باشیم و حال آنکه موضوع روشن شد؟ گوید، ابوطالب و یارانش میان پرده کعبه و دیوار کعبه رفتند و عرض کردند: پروردگارا ما را به آنها که بر ما ستم و قطع رحم کردند و امور حلال را برای ما حرام ساختند یاری ده و پیروز فرمای، و سپس برگشتند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از ابن عقیل، از جابر یا از کس دیگری نقل می‌کند: * نخستین خبری که در مدینه در مورد پیامبری رسول خدا (ص) شایع شد چنین بود که زنی از مدینه همزادی از جن داشت و به صورت پرنده‌یی آمد و روی دیوار خانه‌اش نشست، زن گفت: فرود آی و بنشین تا سخن بگویم و به ما خبر بده و ما به تو خبر بگویم. گفت: در مکه پیامبری برانگیخته شده که زنا را حرام کرده و آرام و قرار را از ما ربوده است.^۱

۱. این خبر قبلاً هم از حضرت علی بن حسین سجاد (ع) نقل شد. — م.

مبعث رسول خدا (ص) و آنچه برای آن مبعوث شده است

محمد بن عبدالله اسدی از سُفیان ثوری نقل می‌کند که می‌گفته است: «از سُدی شنیدم در تفسیر این آیه «وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» «تو را گمراه یافت و رهنمون ساخت» می‌گوید، پیامبر (ص) چهل سال بر آیین قوم خود بود.^۱

عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنَب از سلیمان بن بلال، از معن بن عیسی، از مالک بن انس و همگی از ربیعه بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت: «پیامبر (ص) در آغاز چهلمین سال تولد خود مبعوث شد.

روح بن عباده از هشام بن حسان، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در چهل سالگی مبعوث شد.

ابومعمر، عبدالله بن عمرو منقری، از عبدالوارث بن سعید، از ابو غالب باهلی نقل می‌کند که می‌گفته است: «من حاضر بودم که علاء بن زیاد عدوی از انس بن مالک پرسید: ای ابو حمزه^۲ پیامبر (ص) به هنگام مبعث در چه سن و سالی بود؟ و او گفت: چهل ساله بود.

۱. این تعبیر سُدی به وسیله غالب بزرگان مفسران سنی و شیعه رد شده است و ضلال را به معنی عدم اطلاع آن حضرت از احکام و شرایع اسلامی قبل از وحی می‌دانند نه به معنی گمراهی و به آیین شرک و کفار بودن، رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۱۴۲۷ تفسیر نیان، ج ۱۰، ص ۱۳۶۹ تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۵ ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۲، ص ۱۱۲ که به فارسی شیوا و ساده موضوع را بررسی کرده است. در منابع اهل سنت به قاضی عبدالجبار، تزیین القرآن عن المطاعن، بیروت، ص ۱۴۶۷ زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۴، آفتاب، تهران، ص ۲۶۵ شیخ اسماعیل حقی بروسوی، تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۷-م.

۲. یکی از کتبه‌های انس بن مالک، ابو حمزه است و این در صفحات قبل هم یکی دو بار آمده است. -م.

پرسید: بعد چه شد؟ گفت: ده سال در مکه و ده سال در مدینه بود، و این فقط قول انس است که می‌گوید پیامبر (ص) در مکه ده سال بوده‌اند و هیچ‌کس دیگر این موضوع را نگفته است. معلى بن اسد عَمّی از وَهَبِ بن خالد، از داود بن ابوهیثم، از عامر، و خلف بن ولید از دی از خالد بن عبدالله، از داود بن ابوهیثم، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد، سه سال اسرافیل همراه آن حضرت بود و بعد جبرئیل همراه ایشان بود. جبرئیل ده سال در مکه و ده سال پس از هجرت در مدینه ملازم پیامبر (ص) بود و رسول خدا در شصت و سه سالگی رحلت فرمود.

محمد بن سعد می‌گوید: «این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی گفتم، گفت: در شهر ما هیچ‌یک از علما معتقد نبودند و نمی‌دانستند که اسرافیل هم ملازم پیامبر (ص) بوده است و علما و اهل سیره می‌گویند از آغاز وحی تا هنگام رحلت فرشته‌یی غیر از جبرئیل ملازم رسول خدا (ص) نبوده است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو محمد نقل می‌کند که می‌گفته است از زرارة بن اَوْفَى شنیدم که می‌گفت: «هر قرن یکصد و بیست سال است و پیامبر (ص) در قرنی مبعوث شد که آخرین سال آن سال مرگ یزید بن معاویه بود!!

فَضْل بن دُکَیْن از سالم بن علاء انصاری، از عبدالملک، از ابو جعفر (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: «رسول خدا فرموده است: من برای سرخ و سیاه مبعوث شده‌ام. عبدالملک می‌گوید، منظور از سرخ در این جا انسانها و منظور از سیاه جنیان هستند.

اسحاق بن یوسف ازرق از عوف، از حسن نقل می‌کند: «رسول خدا فرموده است: من فرستاده‌ی خدایم برای همه‌ی زندگان روزگار خودم و برای هر کسی که پس از من متولد شود.

محمد بن عمر اسلمی واقدی از ابو عتبّة اسماعیل بن عباس، از بُحَیْر بن سعد، از خالد بن معدان نقل می‌کند که: «رسول خدا (ص) فرمود: من برای عموم مردم برانگیخته شده‌ام و اگر آنان پذیرفتند برای عرب و اگر آنان نپذیرفتند برای قریش و اگر آنان نپذیرفتند برای بنی‌هاشم و اگر آنان نپذیرفتند برای خودم به تنهایی.

عنان بن مسلم از ابو عوانه، از عمر بن ابی اسلمه، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند: «پیامبر (ص) فرموده است: من برای همگان برانگیخته شدم و نبوت به من پایان پذیرفت. عبدالله بن نُمَیْر هَمْدانی از مجالد بن سعید، از عامر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته

است * شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: من خانم هزار پیامبر یا بیشترم.

احمد بن محمد بن ولید مکی از مسلم بن خالد زنجی، از زیاد بن سعد، از محمد بن منکدر و از صفوان بن سُلَیم از انس بن مالک روایت می کند * پیامبر (ص) فرموده است: من از پی هشت هزار پیامبر برگزیده شده‌ام که چهار هزار نفر از ایشان پیامبران بنی اسرائیل هستند.

محمد بن عبید طَنَافِسی از بُرد حریری، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند * رسول خدا فرموده است: من به آیین حنفی آسان برانگیخته شده‌ام.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن عجلان، از قعقاع، از ابوصالح، از ابوهریره نقل می کند * رسول خدا (ص) فرموده است: من برانگیخته شده‌ام تا اخلاق پسندیده را تکمیل کنم.

فضل بن دُکین از مِشعَر، از مَعْبُد بن خالد نقل می کند * پیامبر (ص) می فرموده است: می دانید که من رحمت و شاهراه هدایتم، برانگیخته شده‌ام تا گروهی را برکشم و گروهی دیگر را فرو آورم.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابوصالح نقل می کند * پیامبر (ص) فرموده است: ای مردم همانا من رحمت و وسیله هدایتم.

معن بن عیسی اشجعی از مالک بن انس نقل می کند که می گفته است * به من خبر رسیده است که پیامبر فرموده است: من برانگیخته شدم تا اخلاق پسندیده را تکمیل کنم.

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل می کند * رسول خدا فرموده است: من مأمور شده‌ام با مردم جنگ کنم تا لا اله الا الله بگویند و هرکس لا اله الا الله بگوید جان و مال خود را حفظ کرده است مگر در موارد حقوق اسلامی از قبیل قصاص و زکات] و بررسی حساب او هم برعهده خداست، و خداوند در کتاب خود هم این مطلب را نازل فرموده است که قومی در این مورد تکبر می کرده‌اند و فرموده است «آنان چنان بودند که چون گفته می شد لا اله الا الله بگویند تکبر می کردند»^۱.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن ابی الموالی، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از

۱. آیه ۳۵، سوره سی و هفتم - الصافات، - م.

جابر بن عبدالله نقل می‌کند، و محمد بن هلال هم از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: «پیامبر (ص) می‌فرموده است: من مأمور شده‌ام با مردم جنگ کنم تا بگویند لا اله الا الله و چون آن را بگویند جانها و اموال ایشان محفوظ است مگر در موارد حق و بررسی حساب ایشان با خدای عزوجل است.»

روزی که پیامبر (ص) در آن روز برانگیخته شد

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لهیعه، از خالد بن ابی عمران، از ابوحنس صنعانی، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر شما روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد. موسی بن داود از علی بن عباس کوفی، از مسلم، از انس نقل می‌کند: «پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد.»

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام نقل می‌کند که می‌فرموده است: «فرشته روز دوشنبه هفدهم رمضان در کوه حراء بر پیامبر (ص) ظاهر و نازل شد و در آن هنگام پیامبر (ص) چهل ساله بود و جبرئیل فرشته‌ی است که وحی را بر آن حضرت می‌آورده است.^۱»

نزول وحی بر پیامبر (ص)

ابوسفیان محمد بن حمید عبدی از معمر، از قتاده در تفسیر این گفتار الهی که می‌فرماید «و او را با روح القدس مؤید ساختیم»^۲ می‌گوید: «روح القدس همان جبرئیل است.»

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، و محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از

۱. چون این روایت از حضرت امام محمد باقر (ع) نقل شده، لازم است توضیح دهم که علمای بزرگ شیعه یا توجه به روایات دیگری که از ائمه اطهار نقل شده و با در نظر گرفتن همین روایت، روز بیست و هفتم رجب را روز مبعث می‌دانند، برای اطلاع از روایات نقل شده از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا، رک: بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۹-م.

۲. آیه ۲۵۳، سوره دوم - بقره -، این آیه در مورد حضرت عیسی (ع) است، رک: طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، ج ۱، لبنان، ۱۳۷۹ هجری، ص ۱۵۶-م.

عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: «نخستین نشانهٔ وحی که در رسول خدا (ص) آغاز و پیدا شد رویای صادق بود، یعنی فرشته را در خواب می‌دید و چون سپیده‌دم روشن به نظرش می‌رسید، مدتی چنین گذشت و سپس پیامبر به انزوا و خلوت علاقه‌مند شد و هیچ چیز از آن برای او مطلوب‌تر نبود و معمولاً در غار حراء خلوت می‌فرمود و چندین شب بیایی را آن‌جا به عبادت می‌گذراند و بعد پیش خدیجه می‌آمد و دوباره زاد و توشهٔ مختصری می‌گرفت و می‌رفت و ناگاه در غار حراء فرشته بر او نازل شد.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبه، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «در همان هنگام که رسول خدا طالب خلوت بود در محلهٔ اجیاد مکه در افق آسمان فرشته را دید که یکی از پاهای خود را روی دیگری نهاده بود فریاد می‌کشید که ای محمد (ص) من جبرئیلیم، ای محمد (ص) من جبرئیلیم. پیامبر (ص) از این موضوع ترسید و هر بار که سر به آسمان بلند می‌کرد او را می‌دید، شتابان پیش خدیجه برگشت و این خبر را به او داد و فرمود: ای خدیجه به خدا قسم هیچ‌گاه هیچ چیزی را به اندازهٔ این بتها و کاهنان دشمن نداشته‌ام و می‌ترسم که من کاهن شده باشم. خدیجه گفت: هرگز، ای پسرعمو چنین مگو که هرگز خداوند با تو چنین نخواهد کرد تو مواظب پیوندهای خویشاوندی هستی و همواره راست می‌گویی و امانت را رد می‌کنی و خلق و خوی تو سخت پسندیده است. خدیجه سپس ورقه بن نوفل رفت و این نخستین بار بود که پیش او می‌رفت و خبری را که رسول خدا (ص) به او داده بود بیان کرد. ورقه گفت: به خدا سوگند پسرعموی تو راستگو است و این آغاز پیامبری اوست و ناموس اکبر به سراغ او می‌آید و به او بگو که آسوده باشد و تصویری جز خیر نداشته باشد.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) به خدیجه فرمود: پرتوی می‌بینم و صدایی می‌شنوم و می‌ترسم که کاهن باشم، و خدیجه گفت: خدای هرگز با تو ای پسر عبدالله چنان نخواهد کرد که راست‌گفتاری و امانت‌دار و حقوق‌خویشاوندی را رعایت می‌کنی.

یحیی بن عباد و عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار، از یحیی بن عباد، حماد بن سلمه می‌گوید خیال می‌کنم از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) به خدیجه فرمود: من صدایی می‌بینم و پرتوی می‌ترسم که نوعی دیوزدگی در من باشد. خدیجه گفت: هرگز خداوند با تو ای پسر عبدالله چنین نخواهد

فرمود. و خدیجه سپس پیش ورقه بن نوفل آمد و موضوع را برای او گفت، ورقه گفت: اگر راستگو باشد این همان ناموسی است که بر موسی (ع) نازل می‌شده است و اگر در زنده بودن من مبعوث شود او را گرامی خواهم داشت و یاری خواهم کرد و به او ایمان خواهم آورد.

نخستین سوره که بر پیامبر (ص) از قرآن نازل و آنچه به او گفته شد

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از محمد بن عبّاد بن جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است: «از یکی از دانشمندان خودمان شنیدم که می‌گفت نخستین چیزی از قرآن که بر پیامبر (ص) نازل شد اِقْرَأْ و این آیات از آن سوره بود:

بخوان به نام پروردگارت که آفرید اشیاء را، آفرید انسان را از خون بسته، بخوان پروردگارت را که گرامی‌تر است، آنکه بیاموخت آدمی را با قلم، آموخت آدمی را آنچه نمی‌دانست.

همین آیات اول این سوره در غار حراء بر پیامبر (ص) نازل شد و بقیه بعد از آن نازل شده است.

هاشم بن قاسم کنانی می‌گوید شعبه، از عمرو بن دینار، از عبید بن عبیر نقل می‌کرد که می‌گفته است: «نخستین سوره که بر پیامبر (ص) نازل شده است، اِقْرَأْ بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید ابراهیم بن محمد بن ابوموسی، از داود بن حصین، از ابو غطفان بن طریف، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «پس از نزول وحی در غار حراء چند روزی پیامبر (ص) جبرئیل را ندید و از این جهت سخت اندوهگین شد، چنان‌که گاه بر کوه ثبیر و گاه به غار حراء می‌رفت و قصد فرمود که خود را از کوه به زمین اندازد. در همان حال که پیامبر در یکی از این کوهها حرکت می‌فرمود از آسمان آوایی شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر روی کرسی میان زمین و آسمان چهارزانو نشسته و می‌گوید: ای محمد (ص) تو به راستی رسول خدایی و من جبرئیلم. گوید، پیامبر (ص) برگشت در حالی که خداوند دل او را استوار و چشمش را روشن فرموده بود، پس از آن وحی پیاپی و پیوسته صورت گرفت.

محمد بن مصعب قرقسانی^۱ از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم نقل می‌کند
 * پیامبر (ص) می‌فرمود: به من گفته شد ای محمد (ص) چشم تو می‌خواهد ولی گوشت شنوا
 و دلت بیدار خواهد بود و چشم من می‌خواهد ولی قلبم بیدار و گوشت شنواست.

سختی حالت نزول وحی بر رسول خدا (ص)

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از قتاده و حمید، از حسن، از حطان بن عبدالله رقاشی، از
 عبادة بن صامت نقل می‌کند: * چون حالت وحی بر پیامبر (ص) دست می‌داد غمگین به نظر
 می‌رسید و چهره‌اش افسرده می‌شد.

عبیدالله بن موسی عبسی از اسرائیل، از جابر، از عکرمه نقل می‌کند: * چون بر
 پیامبر (ص) وحی می‌شد ساعتی سست و چون افراد خواب آلود بود.

محمد بن عمر اسلمی و اقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از صالح بن محمد، از
 ابوسلمه بن عبدالرحمن، از ابواروی دؤسی^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * شاهد بودم که بر
 پیامبر (ص) وحی نازل شد در حالی که سوار بر ناقه‌اش بود و در آن حال بر ناقه چنان
 فشاری می‌آمد که بانگ برداشته بود و چنان دستهایش را به هم می‌پیچید که تصور کردم
 ساقهایش خواهد شکست، گاه زانو می‌زد و گاه برمی‌خاست در حالی که دستهای خود را
 محکم به زمین می‌فشرده تا هنگامی که سنگینی وحی از رسول خدا مرتفع شد و از چهره
 پیامبر (ص) هم عرق مثل دانه‌های مروارید می‌ریخت.

حجین بن مثنی از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابوسلمه، از قول عمویش نقل می‌کند که
 می‌گفته است: * پیامبر (ص) می‌فرموده است: وحی بر دو گونه به من نازل می‌شود، گاه
 جبرئیل می‌آید و آن را به من می‌گوید، همان‌طور که کسی چیزی به دیگری القاء می‌کند و
 می‌گوید و می‌رود و این حالتی است که مشاهده می‌شود، گاهی آوایی چون آوای زنگ
 می‌شنوم و وحی به قلب من الهام می‌شود که اثر مشهودی برای دیگران ندارد.

۱. قرقسانی، در گذشته به سال ۲۰۸ هجری، درباره او ذهبی در میزان الاعتدال نسبتاً مفصل بحث کرده و اقوال گروهی را
 که دلالت بر ضعف او دارد آورده است؛ ذیل شماره ۸۱۸۰. م.

۲. ابواروی دؤسی حجازی از اصحاب رسول خدا که ساکن ذوالحلیفه بود، نماز عصر را در مدینه یا پیامبر (ص) می‌گزارد
 و برای نماز مغرب به محل سکونت خود برمی‌گشت، رکن: امد الغایه، ج ۵، ص ۱۳۵. م.